

دموکراسی ها بر ضد دموکراسی



ژاک رانسیر

برگردان و دیباچه از شیدان وثیق

کار در حوزه ی اسناد و آرشیو به من حد اقل یک چیز آموخت و آن این که تاریخ را انسان هایی می سازند که فقط یک بار زندگی می کنند. این بدین معناست که تاریخ هیچ کار نمی کند و هیچ چیز نمی گوید مگر آن چه که مردمان، با حرکت از زندگی های ویژه خود، آزمون های خاص خود و در زمانه ی خود، در هم تنیده اند.

مبارزه ی سیاسی در عین حال مبارزه برای تصاحب معنای واژه هاست.

دیباچه

این کتاب مجموعه ای از سخنرانی ها و مقالاتی است که در سال ۱۹۹۰ میلادی در شهر نیویورک و در سال ۱۹۹۱ میلادی در شهر پاریس ایراد شد. این سخنرانی ها و مقالات در پاسخ به مقاله ای از ژاک رانسیر با عنوان «دموکراسی و آزادی» در مجله «کریستیان» در سال ۱۹۹۰ میلادی نوشته شده است. این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در فرانسه و در سال ۱۹۹۲ میلادی در انگلستان به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در فرانسه و در سال ۱۹۹۲ میلادی در انگلستان به چاپ رسید. این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در فرانسه و در سال ۱۹۹۲ میلادی در انگلستان به چاپ رسید. این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در فرانسه و در سال ۱۹۹۲ میلادی در انگلستان به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در فرانسه و در سال ۱۹۹۲ میلادی در انگلستان به چاپ رسید. این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در فرانسه و در سال ۱۹۹۲ میلادی در انگلستان به چاپ رسید. این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در فرانسه و در سال ۱۹۹۲ میلادی در انگلستان به چاپ رسید. این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در فرانسه و در سال ۱۹۹۲ میلادی در انگلستان به چاپ رسید.

این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در فرانسه و در سال ۱۹۹۲ میلادی در انگلستان به چاپ رسید. این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در فرانسه و در سال ۱۹۹۲ میلادی در انگلستان به چاپ رسید. این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در فرانسه و در سال ۱۹۹۲ میلادی در انگلستان به چاپ رسید. این کتاب در سال ۱۹۹۱ میلادی در فرانسه و در سال ۱۹۹۲ میلادی در انگلستان به چاپ رسید.

00 000000 00 00000000 000000 00 00000 0 00000000 0000 00000 00 0000 (0000000) 00000 0 (0000) 00000 0000 00000000000 00000
 00 00000000 0 00000 00 0000000 00 0000 00 00 00000 -000000 00000000000 00 0000000 00000 0000 0000000000 0 0000000 0000000 .00000
 0000 00 0000000 0000 000000 0000000 00 0000 00 00000 00 0000 000000 00 0000 .000000 00 000000 0000000 0000 00 00 00000
 0000000 0 000000000 0000000000 0000 00 0000000 «00000000» 00000 0000 00 0000 0000 00 0000 00000 00 00000 0000000000 00000000000
 - 0000 0000000 0 0000000 00000000000 00000 00 0000000000 00 000000000 0000 0000000 0000000 00000 00 - 0000000 00000 00000 00 00000
 000000000 00 00 00000 0 0000000 0000000 00000 00000000000000000 0000 000000 0000000 00 00 0000 0000000000 0 000000 00 00000000
 00000 0 00 00 00000 .000000 0000 00 00000000000 0 00000000 0000 00 0000 00000000 0000 00 00000000 0000 00 000000000
 00000000 00000000000000 0000000000000 0 0000000000 0000 0000 0000000000 0000 00000 00000 0000 00000000000 00000 00 000000000 0000 0000
 00 0000 00 0000000 0000 00 0000000 0000 0000 0000 0000 0000 0000 00 00000000 0000 00 00 00 00000 0000 00 000000000 00
 00 00000 0 00000 00000 000000000 00 00 00000 00000 00 000000 00 .0000000 00 0000 00000000 0000 00000000000 0000 00 0000000
 0000 0 0000 0000000 0000 00 0000000000 00000000 0000000 0000000000 0000000000 0000 00000 000000 00000 «00000000» 0 000000 00000000
 00 00000 - 000000 00000 00000 00000000000 000000 0000000 00 0000 00 0000 .00000 00 00000 00000 00 00000 000000 0000 00000 00
 0 000000 0000 00 00000 0000000 0 0000000 0000 0000 00 00 00 00000 00000000 00 00 «00000000» 0000 0000 00 00000000 00000
 00000 00 00000 0000 0000 00 00000 00 00 0000 00 00000000 .0000 000000000 00000000 0000000 000000 0000 00 00000 00000 0000000
 0000 00000 000000000 0000 000000000 0 00 0000000 0000 00000000 00000000 00 00000000 00 000000 000000 00 000000000 0000 0000000
 0000 000000 00 «0000000 0000 00 00000000000000» 000000 00 0000 00 0000 00 0000 00 00 0 00000000 0000 00 00000000000 00000000000
 .0000 00 00000 00000000 0000000 00 000000000 0 00000000000 0000000 0000000 000000 00 00000000 0000 00 0000 0000 0 00 00 0000

[illegible]

00 00 000000 00 0000000000 00 000000 000000 00000 00000 00 00 000000000 00000000 00 00000000 0000 0000000 0000 000000
 00 000000 0000 0000 0000 0000 0000 00 00000 00000 00 00000 0 0000000 0000 00000000 000000 00 0000 0000 000000 0 0000 0000000
 00 0000 00 00000 00 00 00 00000000 0 00000000000 0000000 00000 0000 00 0000 .0000 0000000 00000 0 0000000 0 00000000000 000000 0000 00
 -0000000 0000000000 0 0000000 0000000 000000 00 00 00 00 - 0000000 0000 00000000 0 0000000 00000 0000 00 0000 0000 00 00 00 .00000
 .00000 00 0000000

[illegible][illegible][illegible]

0000 000 0 0000000 0000 00000 00 0000 00000 00 0000 00000 0 000000 0000000000 000000 00 0000000 000000
 00 000 0000 0000000 .0000 000000000 0 00000 0 0000 00 00000 0000 0000 000 00000 000 00 0000 0 0000 00000000
 0000 0000 00 00 00 00 00 000 .0000 00000000 00 0000 00000 00 00000 0000 00000 0 0000 00000 00 000000
 00 00 00 0000000 000 00000 0000 0000 00 000000000 0000 00 00000 00 000000000 00 000 00000 00 0000 00000000
 000 00 0000 0 000000 00 00000 00 00 00 000000 0 0000 00 0000 00 0000000 000000 00000 00000

0000 0000 00 000 00 .0000 00 00 00000000 000 000 0000 0000 00 0000000000 00 000 0000 00 00» :0000 00 00000
 00000 000 000 000000 00 00 00 000000 00 000 000000 00000 00000 000000 00 00000 0 000 (000000) 0000 00000
 00 0000 0000 000 0000000 000000000 00 00 00 00 00000 000 00 00000 00 00 .0000 00 000000 0000 0000 000000
 0000 00 0000 00 00000 00000 00 000000 00 00 00 0 000 00 000 000 0000 00 00 00 00 0000000 00 0000 00 0000
 .«00000 0000 0000 00 000000000 0000 00 00000 00 0000 00000000

$$\square\square\square\square \quad \square\square\square\square - \square\square\square\square \quad \square\square\square\square\square\square - \square\square\square\square\square\square$$

. □□□□ □□□□ □□□□ □□□□ □□□□ □ □□□ □□ □□□□ □□□□ □□ □□ □□□□

شما با این عقیده ی به شدت رایج که امروزه بر سر دموکراسی اتفاق نظری بی سابقه وجود دارد موافق نیستید. آیا دلیل این اختلاف نظر را باید ناشی از تفاوت درک شما از دموکراسی نسبت به درک های معمول دانست؟

بله من مدافع این نظر هستم که دموکراسی را نمی توان به شکلی از حکومت و یا شیوه ای از زندگی اجتماعی تقلیل داد. حتا اگر «دموکراسی» را به معنای عادی آن تلقی کنیم، باز هم من به هیچ رو باور ندارم که در مورد دموکراسی به لحاظ ارزشی اتفاق نظر وجود دارد. نسبت به دوران جنگ سرد که دموکراسی و توتالیتاریسم آشکارا در برابر هم قرار داشتند، امروزه برعکس، پس از فروپاشی دیوار، شاهد گونه ای بدگمانی، تمسخر نهان یا آشکار نسبت به دموکراسی در کشورهایی هستیم که خود را «دموکراتیک» می نامند. در کتاب نفرت از دموکراسی من سعی کردم نشان دهم که بخش بزرگی از دیسکور مسلط به اشکال مختلف بر ضد دموکراسی است. به طور نمونه، رفراندوم قانون اساسی اروپا در فرانسه را در نظر بگیریم و بحث هایی که به این مناسبت انجام گرفتند. چه حرف هایی که علیه دموکراسی بر زبان رانده نمی شوند؛ از مصیبت دموکراتیک صحبت می کنند، از انسات های غیر مسئول و مصرف کنندگان خرده پاییی که امر گزینش های بزرگ ملی را با انتخاب یک مارک عطر یا چیزی دیگر اشتباه می گیرند. نتیجه آن که سرانجام قانون اساسی را برای بار دوم به رای مردم نمی گذارند. پس در این جا شاهد یک بدگمانی بزرگ نسبت به رای مردم هستیم. با این که در این کشورها مراجعه به آرای عمومی بخشی از تعریف رسمی دموکراسی را تشکیل می دهد.

به هر حال اما همه امروزه خود را دموکرات می نامند...

به هیچ رو چنین نیست! گفته می شود: دموکراسی ها ولی دولت هایی خاص مورد نظر هستند و تبیین می شوند. دموکراسی ها یعنی به واقع کشورهای ثروت مند که امروزه توسط دموکراسی تهدید می شوند. توسط آن دموکراسی ای که به معنای فعالیت خارج از کنترل هر آن کس یا دموکراتی است که تلاش می کند در امور کشور و جامعه دخالت کند.

امروز شاهد روندی هستیم که می خواهد به سرچشمه واژه [دموکراسی] باز گردد. از زمانی که این مقوله وجود دارد، اگر «اتفاق نظری» بر سر آن وجود داشته باشد، بر سر این است که «دموکراسی» چیزهای متفاوت و متضادی را معنا می دهد. واژه با افلاطون آغاز می شود که می گوید دموکراسی شکلی از حکومت نیست بلکه هوس رانی انسان هایی است که دوست دارند به میل خود عمل کنند. سپس با ارسطو ادامه پیدا می کند که می گوید دموکراسی خوب است اما به شرطی که مانع به کار گرفتن آن از سوی دموکرات ها شویم. سرانجام به عصر مدرن می رسیم و فرمول بارها تکرار شده چرچیل را داریم که گفته است دموکراسی بدترین رژیم به استثنای سایر رژیم هاست. بنابراین من به اجماع بر

سر دموکراسی باور ندارم به جز اتفاق نظری که این مفهوم را [به چیزهای مختلف و متضاد] تقسیم می کند.

در این مفهوم، من مثلثی را می بینم که سه راس آن را می توان آزادی ها، نظام پارلمانی و دموکراسی به روایت رانسیر تبیین کرد. این دموکراسی به معنای قدرتِ کسانی است که صاحب هیچ اسم و رسمی خاص برای اعمال آن نیستند. آیا به نظر شما شایسته است که واژه ای چنین چندمعنایی که به چیزهایی چنین متفاوت ارجاع می دهد را حفظ کنیم؟ آیا دموکراسی واژه ای فرسوده نیست؟ زیرا که فرسودگی واژه ها وجود دارد. به عنوان نمونه «جمهوری» را در نظر بگیریم. در ۱۸۲۵ اگر می گفتیم جمهوری خواهیم سر از تن مان جدا می کردند ولی امروزه این واژه هیچ معنایی نمی دهد.

من فکر می کنم که ویژگی خاص مفهوم ها یا مقوله های سیاسی در کم یا بیش چندمعنایی آن ها نیست بلکه در این است که آن ها موضوع و میدان مبارزه قرار می گیرند. مبارزه ی سیاسی در عین حال مبارزه برای تصاحب [معنای] واژه هاست. رویایی قدیمی در فلسفه وجود دارد که امروزه آرزوی فلسفه ی تحلیلی (۶) است که می خواهد به طور کامل معنای واژه ها را تبیین کند به گونه ای که مبرا از هر ابهام، چندمعنایی و غیره باشد. اما من فکر می کنم که مبارزه بر سر واژه ها مهم است. به نظر من بسیار عادی است که دموکراسی بنا به شرایط دارای معانی مختلفی باشد. نزد روشنفکر متوسط فرانسوی، دموکراسی یعنی فرمان روایی مشتری سوپرمارکتِ ولو شده جلوی تلویزیون. اما من از کشور کره که دیکتاتوری اش تنها بیست سال پیش برافتاده است بر می گردم. در این جا ایده وجود قدرتی جمعی (کلکتیو) جدا و مستقل از دستگاه دولتی دارای معنایی است که ترجمان آن را در اشکال چشم گیر اشغال خیابان توسط مردم مشاهده می کنیم. من می پذیرم که این واژه، در آن جا که دموکراسی اختراع شده است یعنی در غرب، با گونه ای فرسودگی رو به رو می باشد اما اگر به همه ی آن چه که امروزه به عنوان نمونه در آسیا می گذرد بنگریم، آنگه می بینیم که واژه دموکراسی هم چنان معنا دارد. اگر واژه ی بهتری به جای دموکراسی پیدا کردید من آن را اختیار می کنم. اما کدام واژه ؟ برابری خواهی؟ این که به طور دقیق همان معنی را نمی دهد. «دموکراسی» یعنی اعلام برابری هم اکنون در قلب نابرابری. تازه چه واژه ای را می شناسید که تا کنون آلوده نشده باشد؟ وانگهی باید دانست که وقتی مقوله ای را مطرح و تبلیغ می کنیم، چه نیرویی را مسلح یا خلع سلاح می کنیم. این است مساله ای که برای من اهمیت

دارد.

من از خود سؤال می‌کنم که آیا دموکراسی برای شما که می‌گویید نه شکلی از حکومت است و نه شکلی از جامعه، آرمانی دست نیافتنی نیست؟ یا بلکه ابزاری انتقادی است، گونه‌ای قوچ اهل جدل؟

خیر، دموکراسی آرمان (ایدئال) نیست زیرا من همواره از این اصل ژاکوتیستی (۷) حرکت می‌کنم که برابری یک پیش شرط است و نه هدفی که باید به آن رسید. آن چه که سعی می‌کنم بگویم این است که دموکراسی به معنای قدرت مردم، قدرت آن‌ها که هیچ اسم و رسمی برای اعمال آن ندارند همان پایه و اساس چیزی است که سیاست را قابل اندیشیدن می‌کند. اگر حکومت در دست افرادی افتد که بیشترین دانش، قدرت یا ثروت را دارند، در این صورت دیگر در سیاست نیستیم. این استدلال روسو است که می‌گوید: حکومت کسی که قدرتش بیشتر است نیازی به توضیح حقوقی ندارد. کسی که زورش بیشتر است خود را تحمیل می‌کند و قصه تمام. نیاز به هیچ مشروعیتی دیگر ندارد. به نظر من دموکراسی پیش شرطی برابری خواهانه است که هر رژیم الیگارشیک چون رژیم ما باید مشروعیت خود را کمابیش از آن کسب کند. آری، دموکراسی کارکردی انتقادی دارد. دموکراسی زمانی است که گوشه برابری، هم به طور عینی و هم ذهنی، بر پیکر سلطه فرو می‌رود. این همان چیزی است که از تبدیل شدن ساده پولیتیک [مشارکت شهروندی] به پولیس [نیروی انتظامی] جلوگیری می‌کند.

در صفحه‌ی آخر کتاب تنفر از دموکراسی می‌نویسید: «جامعه‌ی برابر گردآور مناسبات برابرا نه‌ای است که در این جا و از هم اکنون از طریق اقدام‌هایی ویژه و موقت خود را نشان می‌دهند.» این جمله فراز دیگری را برای من تداعی می‌کند. در تزهایی در باره‌ی سیاست، سیاستی که نزد شما به دموکراسی بسیار نزدیک است، می‌گویید: «سیاست فرا می‌رسد چون حادثه‌ای همواره موقت در تاریخ اشکال مختلف سلطه» و یا باز هم در پایان کتاب ناسازگاری می‌نویسید: «سیاست در ویژگی‌اش نادر است. سیاست همواره محلی و اتفاقی است.» پس برای شما دموکراسی، سیاستی است موقت، ناپایدار، اتفاقی... آیا نزد شما این ظهور ناگهانی، کوتاه و بی‌فردا بیانگر بینشی بدبینانه از جنبش‌های رهایی خواهانه نیست؟

من فکر نمی‌کنم که هرگز از ظهور ناگهانی، کوتاه و بی‌فردا صحبت کرده باشم. من بینشی را مطرح نمی‌کنم که نزد آن، پدیدارها به صورت ناگهانی ظهور می‌کنند و پس از زمانی کوتاه همه چیز به حالت

پست خود باز می گردد. در متنی که نام بردید، من فقط سعی کرده ام بگویم که برابری به صورت جمع پراتیک هایی وجود دارد که ترسیم کننده این وضعیت است؛ این که واقعیت برابری تنها در برابری واقعی وجود دارد. من نمی خواستم بگویم که برابری تنها روی باریکادها وجود دارد و هر گاه که باریکادها فرو می ریزند، همه چیز تمام و راکد می شود. من، نه متفکر رخداد و ظهور، بلکه بیشتر رهایش Emancipation هستم. رهایش چون امری که سنتی دارد و تاریخی که تنها از اقدام های بزرگ و درخشان تشکیل نشده بلکه حاصل تکاپو برای ایجاد شکل های امر جمعی متفاوت از اشکال دولتی و اجماع است. البته به طور مسلم رخدادهایی وجود دارند که بانگ برمی آورند و زمان بندی می کنند. به عنوان نمونه سه روز ژوئیه ۱۸۳۰ (۸) فضایی را می گشایند که در آن انجمن های کارگری، شورش های ۱۸۴۸ و کمون می توانند به وجود آیند.

برابری به باور من از این طریق وجود دارد یعنی در فعلیت آن و نه چون آرمانی که تنها به پشتوانه ی استراتژی خوب، رهبری خوب یا دانش خوب... دست یافتنی است. رک و راست بگویم، من نمی فهمم چرا چنین برخوردی بدبیا نه تر از سایر برخوردهاست. نگاه کنید به این همه استراتژی های بزرگ انقلابی که امروزه در عرصه ی سیاست وجود دارند. روزی باید از این افراد که می گویند کلید آینده را در دست دارند، که استراتژی اعلای سیاسی را تبیین کرده اند، حساب پس گرفته شود. حساب آن چه را که بر سر ما آمده است. شگفتا که اینان خوش بین هستند و من بدبین، اینان واقع بین هستند و من خیال پرداز... (خنده های رانسیر)

برای کسی مانند شما که بسیار با آرشیو ها سر و کار داشته است، من چنین احساسی ندارم که به گذشته خیلی فکر می کند

چرا. من فکر می کنم که سنت های رهایی خواهی وجود دارند. آن چه را که من در باره اش سعی می کنم کار کنم، اندیشیدن در باره ی سنتی دیگر و متفاوت از آن چیزی است که توسط بینش های استراتژیکی، لنینیستی و شرکا مصادره شده اند. من هیچ گاه از مبارزه علیه ایده ضرورت تاریخی دست برد نداشته ام. کار در حوزه ی اسناد و آرشیو به من حد اقل یک چیز آموخت و آن این که تاریخ را انسان هایی می سازند که فقط یک بار زندگی می کنند. این بدین معناست که تاریخ هیچ کار نمی کند و هیچ چیز نمی گوید مگر آن چه که مردمان، با حرکت از زندگی های ویژه خود، آزمون های خاص خود و در زمانه ی خود، در هم تنیده اند. حکایت از تاریخ سوژه هایی بزرگ چون طبقه

کارگر یا جنبش کارگری می کنند اما به واقع مشاهده می کنیم که گسست هایی در انتقال آگاهی وجود دارند. پیوندها با گذشته پاره می شوند و سپس دوباره باز سازی می شوند... نگاه کنید به جنبش می ۶۸ و به آن چه که پس از آن رخ می دهد. پس از سال ها روی گردانی و حتا انزجار از آن، نسل جدید امروزه دوست دار شناخت این جنبش است. می خواهد دوباره مائوئیسم را کشف کند و غیره. نسل های جدید تلاش می کنند به برخی واژه ها، به برخی آرزوهای پیوسته به این واژه ها معنا بخشند. البته در بافت و شرایطی متفاوت، با شکل هایی نوین از انتقال آگاهی که آن ها نیز به همان اندازه متفاوت و تصادفی می باشند.

فوریه ۲۰۱۴ - بهمن ۱۳۹۲

cvassigh@wanadoo.fr

یادداشت ها

(۱) نگاه کنید به فراخوان برای مشارکت در روند شکل دهی شکل بزرگ چپ، تارنمای وحدت چپ.

(۲) گفت و گو با Jacques Rancière در سال ۲۰۰۹ از طرف اریک هازان Eric Hazan انجام گرفته و در جنگی تحت عنوان :

دمکراسی در چه وضعی؟ انتشار یافته است: ۲۰۰۹ - La fabrique éditions - Démocratie dans quel état ?

(۳) سیاست رهایی: Politique d'émancipation

(۴) به ترتیب اسامی فارسی: La - Le Maître ignorant - La Nuit des prolétaires - La leçon d'althusser - Mésentante

-Aux bord du politique La haine de la démocratie - La méthode de l'égalité

(۵) Alin Badiou - L'aventure de la philosophie française depuis les années ۱۹۶۰

(۶) Philosophie analytique

(۷) ژوزف ژاکوتو (۱۸۴۰ - ۱۷۷۰ Joseph Jacotot): آموزگار فرانسوی و مبتکر روش خاصی در آموزش که به روش ژاکوتو معروف است. ژاک رانسیر در کتاب آموزگاری که نمی داند این روش را به طور خاص در مقایسه با روش های رایج مدرن مورد توجه و بررسی قرار می دهد.

(۸) روزهای تعیین کننده ۲۷، ۲۸ و ۲۹ ژوئیه، معروف به سه روز شکوه مند، در انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه.

(۹) رخ داد : Evénement

گذار از جمهوری اسلامی به دموکراسی در ایران و چگونگی آن

گفتگوی تلویزیون تیشک با اکبر سیف

در جریان این گفتگو، موضوعاتی نظیر ضرورت گذار از ج.ا. به دموکراسی و جمهوری عرفی در ایران، بحران مشروعیت رژیم، نیروها و پایه اجتماعی این گذار، اقشار مسلط در رژیم ج.ا. و شیوه گذار مورد بحث قرار گرفته اند.

دوشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۹۲ برابر با ۳ فوریه ۲۰۱۴

این گفتگو را در پیوند زیر مشاهده کنید:

<http://www.youtube.com/watch?v=88HPjxtL8EE&feature=youtu.be>

سیر تحول اهداف و ابزارها در انقلابات ایران

فرهنگ قاسمی

تنها جوامعی توانسته‌اند به سعادت و رشد و فرهنگی دست پیدا بکنند که همزمان با مبارزه برای کسب مطالبات خود در اندیشه ایجاد ابزار و وسایل لازم برای تحقق و صیانت مطالبات به دست آمده خود نیز باشند.

یکصد و هفت سال از انقلاب مشروطیت و سی و پنج سال از انقلاب ۱۳۵۷ می‌گذرد به عبارت دیگر، تقریباً سی و پنج سال است که نظام جمهوری اسلامی انقلاب مردمی ایران را مال خود و حاکمیت دینی و نظام "موبوکراسی" [۱] را به مردم تحمیل کرده است. نویسندگان این مقاله مانند بسیاری از افراد دیگر که علاقمند به رشد و ترقی فرهنگی و

سعادت کشور ایران در تمامیت آن هستند از خود سؤال می‌کند، وضعیت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه ایرانی امروز نسبت به سال‌های قبل از انقلاب و در مقایسه با اهداف جنبش‌های اجتماعی که در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ به عنوان انقلاب مشروطیت در ایران ثبت شده است چگونه می‌باشد؟

در این نوشته به هیچوجه ادعای تاریخ نگاری و تحلیل تاریخی وجود ندارد بلکه کوشش می‌شود حاصل مطالعات و شناخت و مشاهدات و نتایج تجزیه و تحلیل های خود را به عنوان یک سنتز سیاسی از دیدگاه مطالبات انقلابات و جنبش های اجتماعی ایران از یکسو و ابزارها و وسائل لازم جهت تحقق، صیانت و رشد ارزش های این اهداف، که البته قابل نقد و انتقاد صاحب نظران می‌باشد ارائه دهیم.

اهداف انقلاب مشروطه ایران مخالفت با حکومت استبدادی و برای آزادی و عدالت بود. لایه فعال اما کوچک روشنفکری که دربرگیرنده دموکرات‌ها و سوسیالیست‌ها و نمایندگان بخشی از مذهب‌های جامعه بود توانست با مشارکت کنشگران جامعه آن زمان قانون اساسی مشروطیت را که در نوع خود یک سند با ارزش ملی محسوب می‌شود به تصویب نمایندگان ملت ایران برساند و خواستار حاکمیت ملی در برابر حاکمیت استبدادی و پیشرفت و ترقی خواهی در مقابل عقب ماندگی و واپس گرائی شود.

علیرغم همه جانفشانی های آزادیخواهان و ترقی طلبان در مراحل مختلف روند تحول طلبی، نهضت مشروطه نتوانست به ابزار لازم برای تحقق خواست‌های خود دست پیدا کند. حاصل دخالت قدرت‌های خارجی و الیگارش‌ی یا خاندان های حکومتگر داخلی منجر به روی کار آمدن رضاخان و خاندان پهلوی شد. پادشاهان خاندان پهلوی به دلیل وابستگی در مجموع نتوانستند از آرمان‌های نهضت مشروطیت ایران پاسداری نمایند که هیچ بلکه، در این دوران ارزش‌های بدست آمده در اثر مبارزات و مقاومت های اجتماعی و روشنفکری به طور آشکار پایمال گردید.

ادامه جنبش‌های انقلاب مشروطه ایران که خود را در نهضت ملی ایران به رهبری زنده یاد محمد مصدق برای تحقق آزادی، دموکراسی، استقلال، حاکمیت ملت و عدالت اجتماعی می دید در دوران پهلوها در هم کوبیده شد. با وجود اینکه در سال های زمامداری دکتر محمد مصدق سیاست‌های استعماری سرمایه‌داری بریتانیای کبیر در معتبرترین دادگاه بین‌المللی محکوم گردید اما در اثر سازش قدرت‌های بزرگ برای غارت ملت‌هایی که در جستجوی آزادی و استقلال خود بودند منجر به کودتای ۲۸

مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی دولت ملی گردید. همواره قدرت‌های زورمدار فکر می‌کنند که با خفه کردن صدای مردم و پرهیز از چانه زنی‌های اجتماعی و سیاسی که لازمه تحول و پیشرفت جوامع بشری است می‌توان به تحولات اجتماعی دست یافت. در این زمینه جا دارد یادآور شود که محمد رضا شاه پس از سال‌ها بی‌توجهی به خواست‌های معترضین و مخالفان خود در نحوه اداره مملکت که در رأس آن‌ها جبهه ملی ایران قرار داشت در ماه‌های آخر زمامداریش از روی استیصال وقتی که تاج و تخت خود را در مخاطره واقعی می‌دید ادعا کرد "تنها من می‌توانم دموکراسی را - در ایران - برقرار کنم" [ii] مشاهده می‌شود که این کار تحقق پیدا نکرد زیرا ابزار لازم برای اجرای چنین خوابی بوجود نیامده بود.



دیدیم که در آستانه انقلاب ۵۷ خواست‌های ملت ایران نسبت به مطالبات انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ تحول پیدا کرده بود به جای مخالفت با استبداد و طرفداری از آزادی و عدالت شعارهای مردم به شکل مشخص‌تر عبارت بودند از آزادی، دموکراسی، استقلال، حاکمیت ملت، عدالت اجتماعی و جمهوری‌خواهی. این بدان معنا نیست که ۷۲ سال بعد از انقلاب مشروطه جامعه ایرانی در جا زده و پیشرفت نکرده است و البته بدان مفهوم هم نمی‌باشد که جامعه ما به خواست‌ها و مطالبات خود رسیده بوده است. در کشاکش انقلاب ۵۷ بدون شک باید گفت که سطح آگاهی مردم نسبت به تحولات اجتماعی جامعه جهانی و در جهت استفاده از ابزار و امکانات جوامع پیشرفته اثر تعیین‌کننده‌ای داشته است.

اما متأسفانه باز و برای چندمین بار در تاریخ ایران شاهد تکرار دور باطل و نبود یا فقدان ابزار و وسایل عملی جهت تحقق مطالبات هستیم و می‌بینیم که باز در این مرحله نیز میان حرف و عمل شکاف بزرگی به وجود می‌آید نیروهای سیاسی و جریان‌ات روشن‌فکری و جنبش‌های اجتماعی، آزادی‌خواهان طرفدار حاکمیت ملت و آزادی و دموکراسی و استقلال و عدالت اجتماعی و جمهوری نمی‌توانند نظریات و حرف‌های خود را به کرسی عمل بنشانند و به مدت بسیار کوتاهی و شاید دور از واقعیت نباشد که بگوییم به راحتی اداره مملکت را به دست قشری‌ترین و در عین حال خشن‌ترین لایه جامعه ایران واگذار می‌کنند. اگر بخواهیم علت این واگذاری را در یک جمله بیان کنیم از نظر من عدم توانایی همکاری و هم‌سازی بین نیروهای طرفدار جدایی دین و دولت در برابر طرفداران حکومت اسلامی بود. این ناروشنی‌های مرزها و عدم خط‌کشی مشخص یکی از خواص عمده جوامع نا رشد یافته می‌باشد.

از سوی دیگر در دوران انقلاب ۵۷ دو شعار عمده که چند سال بعد از این واقعه تاریخی به شکل دو گفتمان تازه‌ای مقام مهمی در خواست‌های اساسی ملت ایران پیدا کردند به این مطالبات افزوده شدند :

- یکی سکولاریسم ولایتیست، که همان جدایی دین و دولت باشد که گفتمانی سیاسی است. این اصل علیرغم سوابقش در جنبش‌های سیاسی و اجتماعی یکصد ساله گذشته ایران - در دوره انقلاب مشروطه با تقابل بین طرفداران مشروطه مشروعه و معتقدین به مشروطه سکولار و سپس در زمان کودتای ۲۸ مرداد خیانتی که از آیت‌الله کاشانی در جریان نهضت ملی ایران سرزده بود - تقریباً از صحنه خارج بود.

- دیگری گفتمانی حقوق بشری که شامل احترام به "منشور بین‌المللی حقوق بشر" که در برگیرنده "اعلامیه جهانی حقوق بشر"، "میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی"، "میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی" و توافق نامه های الحاقی آن می‌باشند که یکی از مهم‌ترین این توافق نامه‌ها توافق نامه لغو حکم اعدام می‌باشد. این دومی یعنی حقوق بشر با اینکه خود بعنوان ابزاری دردست اسلامی های طرفدار امریکا و سیاست حقوق بشری کارتر رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا برای دامن زدن به جنبش مردم قرار گرفت و زمینه‌ساز انقلاب و شورش‌های اجتماعی شد امروز در نظام جمهوری اسلامی فقط پوستش باقی ماند و مغزش در برابر "عدل حاکمیت" و عوام فریبی و خودخواهی رهبر انقلاب اسلامی آیه الله خمینی و همفکرانش به ابتذال کشیده شد.



مردم ایران به ویژه فعالان و کنشگران سیاسی آن در این سال‌های اخیر خود را در مقابل معضل عظیمی به نام جمهوری اسلامی - با انتخابات استصوابی و قانون اساسی ضد انسانی می‌یابد - که مطالبات تاریخی او را که آزادی و حاکمیت ملی و دموکراسی و استقلال و عدالت اجتماعی و یک نظام جمهوری براساس انتخابات آزاد می باشد مورد توجه قرار نمی‌دهد. امروز اگر حاکمیت در کمال تعصب و خشک مغز خود باقی مانده اما خوشبختانه در اندرون جامعه تحولات بزرگ و با ارزشی بوجود آمده است که در مسیر و راستای گذار از جمهوری اسلامی و تحول به سوی جامعه ای لائیک و حقوقمدار است.

نتیجه گیری:

برای رسیدن به یک جامعه سعادت‌مند و با فرهنگ داشتن شناخت نسبت

مطالبات و مبارزه برای به دست آوردن آنها به تنهایی کافی نیست. گفته می‌شود که بزرگ‌ترین ویژگی انسان نسبت به سایر موجودات در به کارگیری ابزار و وسایل برای ایجاد امنیت و دفاع از حقوق و برای به دست آوردن رشد می‌باشد. تنها جوامعی توانسته‌اند به سعادت و رشد و فرهنگی دست پیدا بکنند که همزمان با مبارزه برای کسب مطالبات خود در اندیشه ایجاد ابزار و وسایل لازم برای تحقق و صیانت مطالبات به دست آمده خود نیز باشند. بطور مثال قانون اساسی یک کشور یکی از ابزارهای بنیادی احترام به قانون و حاکمیت ملت است، تناوب و الترنانس در امر اداره کردن مملکت شرط لازم تحقق جمهوریت، جدایی قوای سه‌گانه، توسعه سیستم عدم تمرکز و رعایت دموکراسی باعث استقرار حاکمیت ملی، آزادی اندیشه و بیان لازمه انتخاب کردن مدیران و رهبران جامعه، تعادل فعالیت بخش خصوصی و دولتی، بکارگیری و اجرای یک قانون کار و قانون بیمه‌های اجتماعی متری، به رسمیت شناختن سندیکاها و کانونها و انجمنها و آزادی تظاهرات و اعتصابات تضمین کننده عدالت اجتماعی، از بین بردن تبعیضات فرهنگی، جنسیتی، قومیتی، نسبی، نژادی، زبانی، زادگاهی، عقیدتی، ایمانی، باورهای مذهبی و سیاسی باعث استقرار جامعه لائیک و سکولار، می‌شود. پس باید در این روند به سیر تحول متوازن میان دستیابی به اهداف انقلابی و ایجاد ابزارها و وسایل لازم جهت عملی ساختن این اهداف بسیار حساس بود.

سه شنبه ۲۲ بهمن ۱۳۹۲ - ۱۱ فوریه ۲۰۱۴

[i]

موبوکراسی «شکلی» از حکومت است که در آن، زمام امور در سطوح مختلف در دست افراد جاهل، عقب مانده، بی‌کفایت، بازاری مسلک، خودسر، قانون شکن و قانون گریز و حتی اوباش و ازادل است.

ii]]

Le Figaro jeudi ۲۴ aout ۱۹۷۸

« Le chah d'Iran : « moi seul peux instaurer la démocratie

سرمایه‌داری و محیط زیست

میک بروکس Mick Brooks

ترجمه: علی صادقی

شیوهی تولید سرمایه‌دارانه فاقد برنامه است. تباهی زیست‌محیطی به سادگی کاملاً در بیرون از ترازنامه‌ی مالی هر سرمایه‌دار منفرد جای دارد. بار دیگر مشاهده می‌کنیم که مجموع همه‌ی محاسبات «عقلانی» افراد^۱ می‌تواند حیات انسان بر روی زمین را از طریق فجایع زیست‌محیطی به خطر بیاندازد.

کانون مدافعان حقوق کارگر - موضوعات زیست‌محیطی مانند گرمایش جهانی، بمب ساعتی جمعیت، انرژی هسته‌ای، آلودگی‌ها و غیره همیشه در اخبار رسانه‌ها حضور دارند. حتی حزبی به نام «حزب سبز» (Green Party) وجود دارد، که مدعی است مسائل زیست‌محیطی را در مرکز دغدغه‌های سیاسی‌اش قرار می‌دهد. حزب سبز همچنین ادعا می‌کند که نه راست‌گرا و نه چپ‌گراست، چرا که از دید آنها مسائل زیست‌محیطی فراسوی مقولات سنتی طبقه، و شکاف میان فقرا و ثروتمندان جای دارند، یعنی در ورای مقولاتی هستند که مباحث و جناح‌بندی‌های سیاسی مرسوم و متعارف را شکل می‌دهند. اما این حرف، ادعای توخالی و م‌حملی (popycock) است. قطعاً مسائل زیست‌محیطی برای همه‌ی ما ساکنین سیاره‌ی زمین اهمیت حیاتی دارند، اما مشکلات زیست‌محیطی و فجایع زیست‌محیطی محتملی که با آنها مواجه می‌شویم ثمرات نظام سرمایه‌داری هستند.

هر کسی که برای مثال گزارشی متعارف درباره‌ی مساله‌ی گرمایش جهانی بخواند، در خواهد یافت که به واسطه‌ی بی‌توجهی و سهل‌انگاری آشکار، این روند ممکن است کل حیات بشر بر روی زمین را به خطر بیاندازد. اما دست نگه دارید و نفس عمیقی بکشید! مگر نه آنکه سرمایه‌دارها هم بر روی این سیاره زندگی می‌کنند؟ آیا آنها از این امکان نفعی خواهند برد که نوع بشر، که فراتر از منافع آنها، شامل وجود خود آنها نیز می‌شود، منقرض شود؟ البته که این رخداد محتمل^۲ در حوزه‌ی علایق و منافع آنها نیست. اما اتفاقاتی که تحت نظام سرمایه‌داری رخ می‌دهند تنها بازتاب علاقه و منافع سرمایه‌دارهای منفرد نیستند. بلکه رویدادها از منطق نظام پیروی می‌کنند.

مارکسیسم^۳ تباهی زیست‌محیطی را این گونه توضیح می‌دهد: "از آنجا که

سرمایه‌داران منفرد درگیر تولید و مبادله برای تعقیب سودهای آنی و بیواسطه‌ی خود هستند، تنها نزدیک‌ترین و مستقیم‌ترین نتایج را در نظر می‌گیرند. برای مثال چه چیزی مانع از آن بود که مزرعه‌داران اسپانیایی کوبا درختان دامنه‌ی کوه‌ها را بسوزانند تا از خاکستر آنها کودهایی به دست آورند که تنها برای یک نسل از درختان قهوه‌ی بسیار سودآورشان کفایت می‌کرد؛ در حالی‌که پس از آن، باران‌های سنگین استوایی لایه‌ی فوقانی و بی‌حفاظ زمین‌های به جا مانده در کوهپایه‌ها را به کلی شُستند تا فقط لایه‌های سنگی زیرین بر جای بماند. در پیوند با طبیعت، هم‌چنان‌که با جامعه، شیوه‌ی تولید کنونی به طور برجسته‌ای تنها نسبت به نتایج آنی و بسیار ملموس دغدغه دارد. سپس از اینکه اقداماتی که به نتایج فوری خوشایند منجر می‌شوند، پیامدهای دورتر کاملاً متفاوتی دارند و اغلب به نتایجی با ماهیت متضاد منجر می‌شوند، اظهار شگفتی می‌شود. [انگلس: نقش عامل کار در گذار از میمون به انسان]

جزایر یونان در عهد باستان سکونت‌گاه جمعیت بسیار بزرگ‌تری در مقایسه با امروز بوده‌اند. می‌دانیم این جزایر زمانی پوشیده از درختانی بودند که مانع از فرسایش خاک می‌شدند. "دیده‌ایم که چگونه بزه‌ها مانع از بازتولید جنگل‌ها در یونان شدند." [انگلس: همان منبع] مردمی که درختان را قطع می‌کردند و حیوانات چرنده را وارد جنگل‌ها می‌کردند نادان نبودند. آنها درختان را برای ساخت کشتی‌ها قطع می‌کردند و یا جنگل‌ها را برای گسترش زمین‌های زراعی می‌سوزانند. آنها به پرورش بزه‌ها روی آوردند چون این کار در مقایسه با شخم زدن زمین، شیوه‌ی راحت‌تری برای معیشت آنها بر روی خاک‌های محدود و کم‌پشتشان بود. به طور خلاصه، تصمیمات کوتاه‌مدت «عقلانی»، در بازه‌ی زمانی طولانی‌تر منجر به مصیبت‌های زیست‌محیطی شدند.

چنان‌که دیده‌ایم تباهی زیست‌محیطی محدود به سرمایه‌داری نیست. مارکس دلایل آن را توضیح داده است. او در نامه‌ای به انگلس، در بحث از کتابی نوشته‌ی «فرااس» (Fraas)، چنین گفته است: "نتیجه‌ی کلی آن است که کشاورزی ... وقتی که در مسیری ابتدایی توسعه می‌یابد و به طور آگاهانه کنترل نمی‌شود (البته او به عنوان یک بورژوا به چنین نتیجه‌ای نمی‌رسد)، در پشت سر خود زمین‌های لم‌یزرع و بیابانی به جای می‌گذارد. نظیر آنچه که زمانی در ایران، بین‌النهرین و یونان رخ داد. اینجا بار دیگر یک گرایش سوسیالیستی نهفته است!" [از نامه‌ی مارکس به انگلس؛ ۲۵ مارس ۱۹۶۸] مساله آن است که در یک اقتصاد غیر

برنامه‌ریزی شده، هیچ طرح و برنامه و دغدغه‌ای برای موضوعات زیست‌محیطی وجود ندارد. تفاوت در آن است که اینک هرج‌ومرج سرمایه‌دارانه^۱ فجایع زیست‌محیطی را در مقیاسی بسیار بزرگتر از عهد باستان ایجاد می‌کند.

مشکلات زیست‌محیطی معمولاً به‌سان برخورد میان انسان‌ها و طبیعت قلمداد می‌شوند. «سبزه‌ها» استدلال می‌کنند که «رشد» امری نامطلوب است، چرا که همیشه به محیط‌زیست آسیب می‌رساند. از دید آنها مسالهی اساسی آن است که مردم را از تخریب و چپاول محیط‌زیست، که نهایتاً خود^۲ وابسته به آن هستند، باز داریم. اما در واقع، رشد^۳ همواره «پلید» نیست، و همیشه به مصرف بی‌رویه و خالی کردن منابع نمی‌انجامد. برای نمونه، کشور ژاپن طی ده سال بازده تولیدی خود را ۴۶ درصد افزایش داد، درحالی‌که برای چنین کاری، ۶ درصد کمتر [از دوره‌ی مشابه] انرژی مصرف نمود. [«اثر گلخانه‌ای»: Boyd and Ardill, New English Library, ۱۹۸۹]

«سبزه‌ها» در واقع حلقه‌ی بسیار مهمی را در زنجیره‌ی علیتی به فراموشی سپرده‌اند. مشکل^۴ تقابل مردم و محیط‌زیست نیست، و ما هم رابینسون کروزوئه^۵‌های جدا شده از جامعه نیستیم. بلکه مردم به میانجی^۶ بستر معینی از شیوه‌ی تولید^۷ با محیط‌زیست تعامل دارند؛ بستری که آنها در چارچوب آن خود را برای تامین معاش روزانه‌شان سازمان‌دهی می‌کنند. شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه فاقد برنامه است. تباهی زیست‌محیطی به سادگی کاملاً در بیرون از ترازنامه‌ی مالی^۸ هر سرمایه‌دار^۹ منفرد جای دارد. بار دیگر مشاهده می‌کنیم که مجموع همه‌ی محاسبات «عقلانی» افراد^{۱۰} می‌تواند حیات انسان بر روی زمین را از طریق فجایع زیست‌محیطی به خطر بیاندازد.

«انسان به واسطه‌ی آگاهی، مذهب یا هر چیز دیگری که مایلید، قابل تمایز از حیوانات است. انسان‌ها هنگامی قادر به بازشناسی خود [و درک این تمایز] می‌شوند که شروع به تولید وسایل معاش خود می‌کنند، مرحله‌ای که مشروط و منوط به تشکیلات مادی (فیزیکی) آنهاست.» (یعنی شیوه‌ی تولید) «انسان‌ها با تولید وسایل معیشت خود، به طور غیر مستقیم در حال تولید زندگی مادی خود هستند.» [ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس؛ گزیده‌ی آثار، جلد پنجم، ص. ۳۱] انسان‌ها در فرآیند کار با چیرگی فزاینده بر طبیعت، به جای پذیرش انفعالی آن، قادرند طبیعت را تغییر دهند، و به این ترتیب به زمین آسیب برسانند. در حالی‌که این تنها خانه‌ای است که ما برای همیشه خواهیم داشت! اقتصاددانان از امور بیرونی (externalities) سخن می‌گویند.

امور بیرونی چیزهایی هستند که بر ترازنامه‌ی مالی تأثیری ندارند، و بنابراین شرکت‌ها و کارخانه‌ها هم اهمیتی به آنها نمی‌دهند. برای مثال شرکتی را در نظر بگیرید که آهن و فولاد تولید می‌کند و از طریق این محصولات^۵ درآمد کسب می‌کند. البته این شرکت دود هم تولید می‌کند؛ این آلودگی قطعاً زیان بار و آزار دهنده است، اما از آنجا که شرکت بابت آن جریمه نمی‌شود، برایش اهمیتی ندارد که چقدر دود بیرون می‌دهد. اما چه کسی می‌پردازد؟ ما می‌پردازیم. ما این هزینه را از طریق ابتلاء به بیماری‌های ریوی و تنفسی می‌پردازیم. «سازمان خدمات سلامت ملی» هم با درمان ما هزینه‌ی آن دودهای تولید شده را می‌پردازد. پس ما در واقع دو بار می‌پردازیم؛ درحالی که شرکت یاد شده چیزی نمی‌پردازد. از این رو، این ادعا که بازار^۶ به طور «بهینه» ای با محیط‌زیست رفتار می‌کند، مضحک است. شرکت‌ها هزینه‌ها را به حداقل فرو می‌کاهند، چون این بهترین راه کسب درآمد است. اما آن‌ها هزینه‌هایی که دیگران باید بپردازند را به حداقل نمی‌رسانند؛ چرا که اینها جزو امور بیرونی هستند، و شرکت‌ها دغدغه‌ای بابت این‌گونه امور ندارند. درحالی‌که، برای سایر انسان‌ها، که سهم‌شان تنها تقبل و تحمل این هزینه‌هاست، اینها اموری واقعی هستند، درست همانند سنگ آهن، و ذغال سنگ [برای آن شرکت].

بنابراین چه خواهد شد اگر حیات بشر بر روی زمین در هرج و مرج تولیدات زائد خود او به فنا برود؟ آیا این هم کاملاً یک «امر بیرونی» خواهد بود؟

گرمايش جهانى

بیايد اين بحث را دقيق‌تر پى بگيريم. احتمالاً بزرگ‌ترين خطرى که امروز جهان را تهديد مى‌کند، پديده‌ى گرايش جهانى (global warming) است. البته بهتر است اين پديده را تغييرات اقليمى (climate change) بناميم، چون بنا بر پيش‌بينى‌هاى علمى، همه‌ى بخش‌هاى جهان به طور يکنواخت گرم‌تر نخواهند شد. در ميان دانشمندان در اين باره توافق قاطعى وجود دارد که تغييرات اقليمى [هم اينک] در حال وقوع است.

اين درست است که اگر ترکيب «گرمايش جهانى» را در گوگل جستجو کنيد، ممکن است به برداشت متضادى برسيد. يکى از پيوندهاى برجسته‌اى که با آن روبرو مى‌شويد مربوط به وبسایت (www.globalwarming.org) خواهد بود، که مى‌کوشد مفهوم تغييرات اقليمى را تحريف کند. اين وبسایت از سوى مجموعه‌اى به نام Cooler Heads Coalition راه‌اندازى شده است و توسط «موسسه‌ى شرکت‌هاى

رقابتی» (Competitive Enterprises Institute) اداره می‌شود. ما پایگاه مادی این نهادها را می‌شناسیم: صنایع متکی بر سوخت‌های فسیلی مبالغ هنگفتی می‌پردازند تا موضوعات مربوط به تغییرات اقلیمی را کمرنگ و یا تحریف کنند [۱]. آنها برای این کار حتی برخی دانشمندان را خریداری می‌کنند، به همان سادگی که شما ممکن است یک بیسکویت بخرید. دامنه‌ی نفوذ آنها تا کاخ سفید می‌رسد، جایی که شخص اول ساکن آن^۱ مردی است که ثروت خود را از طریق نفت اندوخته است [منظور مولف، جرج بوش است- م.]. و به کارمندان و زیردستان خود دستور می‌دهد که شواهد علمی را نادیده بگیرند و یا تحریف کنند.

به شواهد بازگردیم: نخست آنکه کل زمین در حال گرم‌تر شدن است. دوم آنکه، این روند بخشا ناشی از عملکرد بشر است، گو اینکه دقیقاً نمی‌دانیم با چه سهمی. بسیار خوب، [در مقیاس زمانی بسیار طولانی] زمین همواره در حال نوسان میان دوره‌های گرم‌تر و سردتر بوده است (ice ages)، اما در اثر فعالیت عامل انسانی، گازهای گلخانه‌ای (که مهمترین آن گازکربنیک است) به طور فزاینده‌ای در حال انتشار به درون لایه‌های فوقانی جو هستند. انباشت این گازها در جو زمین همانند یک پتو یا گلخانه عمل می‌کند، به این معنی که به گرمای [حاصل از نور] خورشید اجازه‌ی ورود به جو زمین را می‌دهد، و این گرما را در همان‌جا به دام می‌اندازد [یعنی در حالیکه نور مرئی خورشید و گرمای حاصل از آن وارد جو زمین می‌شود، گازهای گلخانه‌ای مانع از باز نشر تابش گرمایی فروسرخ سطح زمین به بیرون از جو زمین می‌شوند، و به این ترتیب تعادل میزان گرمای ورودی و خروجی به سطح زمین را بر هم می‌زنند. م.]. بنابراین زمین گرم‌تر می‌شود. ساحت علم پیچیده است. همان‌طور که منتقدان می‌گویند اگر کل گرما از جو زمین خارج شود، ادامه‌ی حیات بر روی زمین ناممکن خواهد شد. اما به ویژه پس از دهه‌ی هشتاد، دمای زمین با نرخی سریع‌تر از همه‌ی دوره‌های پیشین در حال افزایش بوده است. از همین روست که [تداوم] مصرف سوخت‌های فسیلی از سوی بشر و انتشار گازهای گلخانه‌ای حاصل از آن، قابل سرزنش است.

آکادمی ملی علوم آمریکا گزارشی با این عنوان منتشر کرده است: «دانش تغییرات اقلیمی: تحلیلی از برخی پرسش‌های کلیدی»، که با این جمع‌بندی به پایان می‌رسد: «تغییرات مشاهده شده در طی چند دهه‌ی گذشته، به احتمال بسیار زیاد ناشی از فعالیت‌های انسانی هستند.» اکنون میانگین دمای زمین بالاتر از سطحی است که در طی چهارصد هزار

سال پیش بوده است. این واقعیتِ مشهودی است که لایه‌های یخ‌های قطبی و یخچال‌های دائمی زمین در حال ذوب شدن هستند. اثر هشدار دهنده‌ی این پدیده آن است که با ذوب شدن پوشش‌های یخی، قابلیت بازتابی سطح یخ‌ها [که بخشی از نور خورشید را به بیرون از جو برمی‌گرداند- م.]، جای خود را به قابلیت جذب نور از سوی آب‌های تیره‌ی حاصل از ذوب یخ‌ها می‌دهد. از سوی دیگر، با گرم شدن زمین، خاک‌های منجمد (permafrost) دشتهای قطبی و نواحی نیمه‌قطبی [مثل سیبری و آلاسکا- م.] از حالت انجماد خارج می‌شوند و مقادیر زیادی از گازگرنیک ذخیره شده در آنها آزاد می‌شود.

در عین حال، فعالیت انسانی دیگری هم وجود دارد که وضعیت کنونی را بغرنج‌تر می‌سازد. در حال حاضر سرمایه‌داران در حال قلع و قمع و نابودسازی جنگل‌های آمازون هستند؛ درست همانند آنچه که زمین‌داران اسپانیایی در دوره‌ی استعمار کوبا انجام می‌دادند، اما در مقیاسی به مراتب وسیع‌تر. بار دیگر، هدف این رویه هم کسب سودهای کوتاه مدت است، که این بار در قالب گسترش مزارع پرورش سویا یا مراتع و زمین‌های خوراکی دام نمود یافته است. تاکنون برخی از این زمین‌های برهنه و پاک‌تراشی شده، فرسوده شده‌اند و قدرت بارآوری خود را از دست داده‌اند. جنگل‌های آمازون سکونت‌گاه بیش از نیمی از گونه‌های زنده‌ی جهانی است و تنوع زیستی (biodiversity) به ذات خود مقوله‌ای بسیار مهم و حیاتی است. به راستی چه میزان از انواع گیاهان دارویی را تاکنون نابود و نسل آنان را منقرض کرده‌ایم؟ مهم‌تر از همه آنکه، این جنگل‌ها به مثابه مهم‌ترین پوشش گیاهی زمین، سهم عمده‌ای در جذب گازکربنیک موجود در جو زمین دارند. با قطع و پاک‌تراشی و یا سوزاندن آنها، میزانی از گازکربنیک که باید توسط آنها جذب می‌شد، به چرخه‌ی گرمایش زمین و تغییرات اقلیمی اضافه می‌شود.

به نظر می‌رسد که دانشمندان در گفتن اینکه دمای زمین طی قرن بیستم افزایش بی سابقه‌ای داشته است اغراق نمی‌کنند [۲]. اما باید به خاطر داشت که نیمی از این افزایش دما تنها در طی سه دهه‌ی گذشته رخ داده است و فعالیت‌های انسانی سهم تعیین‌کننده‌ای در آن داشته است. در حال حاضر پیامد این میزان از گرم شدن جو زمین، بروز خشکسالی‌ها، انقراض نسل برخی گونه‌های گیاهی و جانوری، و بالا آمدن سطح آب دریاها بوده است، که این یک در مقیاس محلی با وقوع سیل‌های مکرر همراه بوده است. با وجود اینها، شرایط همچنان به سمت وخیم‌تر شدن پیش می‌رود.

صید بی‌رویه‌ی ماهی (Overfishing)

“تصور کنید مردم چه خواهند گفت اگر دسته‌ای شکارچی تور صیادی بلندی به طول یک مایل را بین دو وسیله‌ی نقلیه‌ی عظیم نگه‌دارند و آن را با سرعت در میان دشتهای آفریقا به همراه خود بکشند.” این سرهم‌بندیِ تخیلی، مانند قطعه‌ای از فیلم‌های «ماکس دیوانه» (Mad Max)، همه چیز را بر سر راهش جاروب خواهد کرد: از حیوانات شکارگری مثل شیر و پلنگ، و گیاه‌خواران کُنند در معرض انقراضی چون کرگدن و فیل، تا رمه‌هایی از آهوان و گاوهای وحشی افریقایی، و دسته‌های خانوادگی گرازها و کفتارها. ماده‌های باردار نیز در امتداد این تور عظیم جاروب می‌شوند، و تنها کوچک‌ترین حیواناتِ کم‌سال قادر خواهند بود از خلال شبکه‌های تور بگریزند. ... برای حدود یک سومِ حیواناتی که در این تور گرفتار میشوند بازاری وجود ندارد، زیرا طعم خوبی ندارند، یا صرفاً به این دلیل ساده که بسیار کوچک‌اند یا بسیار له و لَـوَرده‌اند. توده‌ای از لاشه‌ها نیز در دشت تخلیه می‌شوند تا توسط مُردار خواران مصرف شوند. این شیوه‌ی مؤثر اما فوق‌العاده غیرگزینشیِ کشتارِ حیوانات، ماهی‌گیری با تور متحرک (trawling) نامیده می‌شود.” [چارلز کلاور: چگونه صید بی‌رویه‌ی ماهی‌ها دنیا و مصرف غذایی ما را تغییر می‌دهد. Ebury Press, ۲۰۰۵]

چنین چیزی نباید مجاز باشد، اما واقعیت دارد و در حال رخ دادن است. هنگامی که منطقه‌ی غنیِ ماهی‌گیریِ «گرند بَنکز» (Grand Banks) در سواحل نیوفاندلند (Newfoundland) کشف شد، گفته می‌شد (با کمی اغراق) می‌توانید از میان آب با قدم گذاشتن بر پشت ماهی‌ها رد بشوید، بی‌آنکه پای شما خیس شود. اکنون اما این سواحل بسته شده‌اند و ماهی کُـدِ اطلس (Atlantic cod) یک گونه‌ی در معرض انقراض محسوب می‌شود. نظیر این اتفاق برای «نیزه‌ماهیِ آبی» (blue marlin) هم رخ داده است. به همین سان، اکنون نسلِ «ماهی تونِ آبی» (bluefish tuna) نیز در حال انقراض است. در عین حال، به رغم ممنوع‌شدن ماهی‌گیری در سواحل «گرند بَنکز» از سال ۱۹۹۲، این منطقه هیچ‌گاه به لحاظ بارآوری دریایی ترمیم نشد. ماهی‌گیریِ بی‌رویه مثالی است از اینکه چگونه حرص و طمع سرمایه‌دارانه بشر را با فجایع زیست‌محیطی مواجه می‌کند.

«کلاور» روزنامه‌نگار نشریه‌ی «دیلی تلگراف» است، پس انتظار نمرود که تحلیلی سوسیالیستی [از آنچه گه گزارش کرده است] ارائه دهد. اما او این واقعیت را روشن ساخته است که چگونه کشورهای اروپایی به شرکت‌های سازنده‌ی ادوات ماهی‌گیری با تور متحرک^۱ یارانه

(کمک‌هزینه) می‌دهند تا روند کنونی ماهی‌گیریِ بی‌رویه را وخیم‌تر سازند؛ اینکه چگونه صنایع ماهی‌گیری در اثر بحرانِ کمبود ماهی‌های متعارف، که ناشی از عملکرد خود آنهاست، در جستجوی کمک مالی و اعانه‌های دولتی هستند؛ و اینکه چگونه پس از نابودسازیِ مناطق ماهی‌گیری در مجاورتِ سواحل آمریکا و اروپا، اینک صنایع «ماهی‌گیری با تور متحرک» به سواحل آفریقا هجوم آورده‌اند تا همان کسب‌وکارِ فلاکت‌آورِ متکی بر صید بی‌رویه را در آنجا تکرار کند. این صنایع در طی این فرآیند معیشتِ ماهی‌گیران محلی را نابود خواهند ساخت، یعنی معیشت کسانی را که طی نسل‌های متوالی به شیوه‌ای پایدار (sustainable) در مجاورت سواحلشان ماهی‌گیری کرده‌اند.

از اینجا به کجا می‌رویم؟

آیا تحلیل‌ها و برنامه‌ی «سبزها» برای رویارویی با مشکلات زیست‌محیطی به ما کمکی می‌کنند؟ اگر چه سبزها دارای مجموعه‌ی منسجمی از ایده‌ها نیستند (برخی حتی ممکن است آن‌ها را سوسیالیست تلقی کنند)، دو رگه‌ی فکری مشترک به طور مداوم در تبلیغات آن‌ها تکرار می‌شوند:

«جمعیت سیاره‌ی زمین بیش از حد زیاد شده است.»؛ «منابعِ کافی برای همه‌ی انسان‌ها وجود ندارد.»

این باورها برآمده از انگاره‌های اقتصاددانان مرتجعی به نام توماس مالتوس است، که مهم‌ترین آثارش در سال‌های واپسین قرن هجدهم و ابتدای قرن نوزدهم منتشر شده‌اند. بر مبنای دیدگاه مالتوس، طبیعت برای ما ضیافتی فراهم آورده است که ظهور اضافه جمعیت بر سیاره‌ی زمین، این ضیافت را مختل ساخته است. مالتوس فکر می‌کرد که بریتانیا دارای اضافه جمعیت است. در دوره‌ای که او ایده‌هایش را می‌نوشت، احتمالاً جمعیتی کمتر از ده میلیون نفر در بریتانیا زندگی می‌کردند، که نیمی از این جمعیت درگیر کشاورزی و فعالیت‌های مربوطه بودند. اکنون این جزیره میزبان جمعیتی بالغ بر شصت میلیون نفر است که کمتر از پنج درصد آن درگیر تولید غذای کل این جمعیت هستند. در واقع ما تمام مواد غذایی مورد نیازمان را خود تولید نمی‌کنیم؛ بلکه برای پرداختِ هزینه‌ای مواد غذایی‌مان کالاهای کارخانه‌ای و خدمات مالی و دیگر خدمات را صادر می‌کنیم، و سایر کشورها بنا بر جایگاه خود در نظام تقسیم کار جهانی، رویه‌ای معکوس را انجام می‌دهند. متغیر اساسی‌ای که در نظریات مالتوس غایب بود، بهره‌وری است. این به معنای آن است که زمین می‌تواند مواد غذایی لازم برای جمعیت رو به رشدی از انسان‌ها را در طی زمان تأمین کند.

با بهبود پیوسته‌ی استانداردهای زندگی طبقه‌ی کارگر در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، ایده‌های مالتوس به طور وسیعی بی‌اعتبار شدند (چرا که مطابق نظریه‌ی او این امر ناممکن می‌نمود). بهره‌وری ارتقاء یافت و طبقه‌ی کارگر از طریق مبارزه‌ی طبقاتی قادر شد که از بخشی از ثروت تولید شده توسط خودش برخوردار گردد.

نظریه‌ی پایه‌ای مالتوس درباره‌ی جمعیت هنوز هم به طور مکرر از سوی مصیبت‌اندیشانِ (doomsayers) مدرن احیاء می‌شود. با این حال، این نکته هم قابل توجه است که مالتوس به عنوان نماینده‌ای از طبقه‌ی صاحبان زمین، به طور ماهرانه‌ای واقعیتِ تقسیم جامعه به طبقات را نادیده می‌گرفت و اینکه برخی مردم در مقایسه با سایرین، سهم بزرگتری از منابع را دریافت می‌کنند. در مقابل، او عملاً فقرا را به خاطر فقرشان سرزنش می‌کرد.

اما آیا این درست نیست که منابع طبیعی محدود هستند؟ البته که این‌گونه است. اما ما دقیقاً نمی‌دانیم که این منابع چه هستند و میزان آن‌ها چقدر است. مورد نفت را در نظر بگیریم. حتی روشن نیست که شرکت‌های بزرگ نفتی چه میزانی از ذخایر نفتی را تحت مالکیت خود دارند. شرکت «بریتیش پترولیوم» (BP) اخیراً «گزارشی» از میزان ذخایر مهم خود منتشر کرده است. به واقع، این شرکت تصریح کرده است که نفت، که مردم فکر می‌کردند از ۳۰۰ میلیون سال پیش در لایه‌های زیرین زمین جای داشته است، در واقع [دیگر] وجود ندارد. آیا این به معنای آن است که ذخایر بالقوه‌ی جهانیِ نفت خام واقعاً تحلیل رفته است؟ سهام‌داران این شرکت، گزارش یاد شده را صرفاً نوعی حقه‌ی مالی می‌انگارند. مسلماً در اثر این ماجرا قیمت سهام مربوطه کاهش یافت. اما برآورد میزان کنونی منابع جهانی، فارغ از اینکه در مالکیت شرکت‌ها باشند یا صرفاً در انتظار استخراج از دل زمین باشند، بسیار دشوارتر از جمع بستن ساده‌ی آن‌ها بر اساس حدس‌های شرکت‌ها درباره‌ی موجودیِ ذخایرشان است.

برخی از دلایل این امر از این قرار است: اگر قیمت نفت خام دو برابر شود و به سطح بشکه‌ای ۷۷ دلار بالا برود (در زمانی نه چندان پیش‌تر، قیمت نفت بشکه‌ای ۳۵ دلار بود؛ اما در زمان زمان انتشار این مقاله واقعاً به چنین سطحی رسیده است)، استخراج نفت در همه‌ی بخش‌های ذخایر نفتی موجود، ناگهان توجیه اقتصادی (از نظر سودآوری) می‌یابد و همه‌ی بخش‌های ذخایر نفتی اهمیت بالایی پیدا می‌کنند. اما اگر قیمت نفت خام به نصف آن کاهش بیابید، بسیاری از این منابع واقعی، دیگر به لحاظ اقتصادی ذخایر نفتی به شمار نمی‌روند. این

امر کاملاً در راستای منطق سرمایه‌داری است. دانشمندان از دهه‌ها پیش تاکنون از چگونگی استخراج نفت از لایه‌های سنگی اشباع شده از قیر (bituminous shale) آگاهند. اما تحت قوانین سرمایه‌داری، استخراج آن^۵ اقتصادی و به صرفه نیست.

حتی اگر بپذیریم که ما هم‌اکنون در آستانه‌ی مرزهای نهایی منابع قرار داریم، پاسخ ما چه باید باشد؟ مالتوس به مثابه توجیه‌کننده‌ی ثروتمندان، مقوله‌ی نابرابری‌های موجود در جوامع ما را با زیرکی از تحلیل‌های خود حذف کرد. مطمئناً نخستین کاری که باید بکنیم حذف شیوه‌ی زیست مصرفی تجمّل‌آمیز ثروتمندان است، که میزان نامتناسبی از منابع زمین را می‌بلعد. دومین اقدام لازم، انجام یک پیمایش و برآورد جهانی از منابع موجود است، تا دریابیم دقیقاً چه میزان از همه‌ی این منابع را در اختیار داریم.

سپس باید بر بدیل‌های تولیدی و انطباقی متمرکز شویم. نیازمند آنیم که درباره‌ی بدیل‌های سوزاندن سوخت‌های فسیلی به دقت چاره‌اندیشی کنیم. اما تحت نظام سرمایه‌داری قادر به انجام چنین کاری نخواهیم بود؛ بخشی به دلیل منافع ویژه و مقرر که سرمایه‌داران حوزه‌ی هیدروکربن از آن سود می‌برند، نظیر آنان که اینک در کاخ سفید مستقر شده‌اند و بر فرآیندهای تصمیم‌گیری در بیشتر دولت‌های سرمایه‌داری چیرگی دارند. در واقع بخش‌های مسلط در طبقه‌ی صاحبان سرمایه آن‌هایی هستند که با حوزه‌ی سوخت‌های فسیلی پیوند دارند. مشکل دیگر آن است که انرژی‌های بادی و موجی (wave energy) و سایر منابع انرژی پایدار (sustainable) از سوی سرمایه‌داران^۶ جدی نگاشته نمی‌شوند، چون آن‌ها نمی‌توانند برای کسب سود هنگفت از این حوزه‌ها راهی بیابند. بنابراین تحقیقات کافی درباره‌ی قابلیت به‌کارگیری و زیست‌پذیری این منابع انرژی جایگزین انجام نشده است. سرانجام، اگر واقعاً ضروری است، تا موقعی که انرژی‌های جایگزین پا به عرصه بگذارند، ما باید نظام عادلانه‌ای از سهمیه‌بندی منابع را پیاده‌سازی کنیم.

اما تحت سیطره‌ی نظام سرمایه‌داری چگونه قادر به انجام این اقدامات خواهیم بود؟ ما قادر به این کار نخواهیم بود. مکانیزم قیمت که مورد تحسین اقتصاددانان واقع می‌شود، اساساً [مکانیزمی] واکنشی است. هنگامی که قیمت بنزین بالا می‌رود، مردم بیشتر به خرید اتومبیل‌هایی با مصرف بهینه‌ی سوخت گرایش می‌یابند. اما واقعیت افزایش قیمت‌های نفت در واقع نشانه‌ای از آن است که سرمایه‌داری در حال تلف کردن منابع زمین بوده است. بنابراین برنامه‌ی عمل ما در

رابطه با محیط زیست، طرحی برای سوسیالیسم جهانی خواهد بود.

آیا سرمایه‌داری جهانی کاری در جهت رفع آشفتگی‌ها و مشکلاتی که در این مدت به بار آورده است انجام خواهد داد؟ حتی امپریالیست‌های تحت محاصره‌ی «مافکینگ» (Mafeking) هم به منظور بقای خود، برای دوره‌ای^۵ راهکار سهمیه‌بندی (کمونیسم در مصرف) را در پیش گرفتند. [اشاره به نبرد معروفی موسوم به «جنگ دوم بوئرها» است که به سال ۱۸۹۹ میان نیروهای انگلیسی و مستعمره‌نشینان هلندی تبار آفریقای جنوبی در گرفت. طی این نبرد نیروهای انگلیسی برای چندین ماه - در منطقه‌ی «مافکینگ»- به محاصره‌ی بوئرها در آمدند- م.]

شاید سرمایه‌داری قادر به انجام کارهایی باشد؛ اما نمونه‌ی ماهیگیری بی‌رویه نشان‌دهنده‌ی مشکلات پیش‌روی این امکان است. دولت سرمایه‌داری در اسارت منافع مقرر سرمایه‌داران قرار دارد؛ صنعت کشتی‌سازی و صنعت ماهیگیری برای دریافت کمک‌های مالی و یارانه‌های دولتی فریاد و فغان سر می‌دهند. رقابت^۶ که همواره ضعیف‌ترین‌ها را از دور خارج می‌کند، تنها در کتاب‌های درسی مطلوب است، نه برای افراد و بخش‌هایی مانند آنها. همچنان‌که دسترسی به منابع دشوارتر می‌شود، کشورهای سرمایه‌داری با شرارت و درنده‌خویی بیشتری با یکدیگر می‌ستیزند. کشورهای آفریقایی برای ایستادگی در برابر ناوگان ماهیگیری با تورهای متحرک اعزام شده از سوی اتحادیه اروپا توان اندکی دارند.

بیرون از کاخ سفید (جایی که هواداران «مسطح بودن زمین» در آن مستقرند)، توافق عامی در این باره وجود دارد که گرمایش جهانی مشکل بسیار بزرگی است، و در واقع بزرگترین مشکل زیست‌محیطی است که جهان تاکنون با آن مواجه شده است. قدرت‌های سرمایه‌داری در شهر کیوتو ملاقات کردند و به توافق دست یافتند [اشاره به «پیمان کیوتو» [۳] - م.]، که دولت آمریکا از تعهد به آن سر باز زده است. اما آمریکا با جمعیتی کمتر از پنج درصد جمعیت جهان، یک‌چهارم کل گازکربنیک انتشار یافته به جو زمین را تولید می‌کند [در اینجا آن بخشی از گازکربنیک راه یافته به درون جو مورد نظر است که منشأ غیر طبیعی، و یا خاستگاهی انسانی یا anthropogenic دارد- م.]. بر این اساس، امتناع دولت آمریکا، پیمان یاد شده را تا حد زیادی بی‌معنا می‌سازد. اما بسیاری از کشورهای هم که متعهد شدند مطابق با اهداف پیمان کیوتو، افزایش انتشار گازکربنیک (نه انتشار گازکربنیک) را متوقف سازند، در اجرای آن شکست خوردند. چرا که برای یک دولت سرمایه‌داری بسیار دشوار است که فعالیت‌های ده‌ها هزار

شرکت سرمایه‌داری را که عامل اصلی انتشار گازکربنیک هستند کنترل نماید. همگان در این مورد توافق دارند که پیمان کیوتو مشکل گرمایش زمین را حل نخواهد کرد. این توافق‌نامه معمولاً به عنوان «قدم اول» توصیف می‌شود، اما کیست که نداند که همین قدم نخست نیز در واقع هرگز برداشته نشده است.

بر این اساس، سوسیالیسم جهانی تنها راهی است که از طریق آن قادر به حفاظت از محیط‌زیست خواهیم شد؛ یعنی حفاظت از سیاره‌ی زمین، که خانه‌ی مشترک ماست.

پانوش (توضیحات مترجم):

[۱] علاوه بر نمونه‌ی ذکر شده از سوی مولف، وبسایت‌های متعددی - به ویژه در آمریکا - حول تشکیک شواهد و برهان‌های علمی مربوط به گرمایش زمین و یا نفی نقش عامل انسانی در تغییرات اقلیمی «فعالیت» می‌کنند. برخی از وبسایت‌های شناخته‌شده‌تر در این زمینه عبارتند از:

CO₂ Science:

<http://www.co2science.org>

NIPCC:

<http://climatechangereconsidered.org>

Heartland:

<http://heartland.org>

نکته‌ی جالب توجه در مورد فعالیت‌های «شبه علمی» یا «شبه روشنگرانه»ی این‌گونه وبسایت‌ها، چگونگی وابستگی‌های نهادی و مالی آنهاست. برای مثال موسسه‌ی «Heartland» که ۲۹ سال سابقه‌ی فعالیت، و بودجه‌ی سالانه‌ی برابر ۶ میلیون دلار دارد، اهداف بنیادین خود را (در بخش درباره‌ی ما) چنین معرفی می‌کند:

“ ماموریت «Heartland» کشف، گسترش و ارتقای راهکارهای مبتنی بر «بازار آزاد» برای مشکلات اقتصادی است. ”

در باب علت پافشاری کمپانی‌های بزرگ و به ویژه کنسرن‌های بزرگ نفتی بر انکار نقش عامل انسانی در روند گرمایش زمین شاید گزارشی که اخیراً، همزمان با کنفرانس جهانی زیست‌محیطی ورشو (نوامبر ۲۰۱۳)، در روزنامه‌ی گاردین منتشر شده است تا حدی گویا باشد:

نود شرکت به تنهایی عامل تولید دو سوم گازهای گلخانه‌ای در جهان

یک پژوهش تازه نشان می‌دهد که ۹۰ شرکت در جهان به تنهایی دو سوم گازهای گلخانه‌ای در جهان را تولید می‌کنند. اکثر این شرکت‌ها در صنایع نفت و گاز فعال هستند و بیشترشان نیز شرکت‌های سرمایه‌گذاری به شمار می‌روند.

[۲] دویچه وله: هشدار کارشناسان در مورد خطر فروپاشی اکوسیستم جهانی

کارشناسان در آستانه نشست سازمان ملل در برزیل هشدار داده‌اند که تغییرات اقلیمی، رشد جمعیت و نابودی روزافزون محیط زیست می‌تواند در همین قرن کنونی به فروپاشی برگشتناپذیر اکوسیستم در جهان بیانجامد.

[۳] «پیمان کیوتو» (Kyoto Protocol): در دسامبر ۱۹۹۷ طی کنفرانسی به ابتکار سازمان ملل متحد در شهر کیوتو، برنامه‌ای برای کاهش نرخ فرآیندهای انتشار سالانه‌ی گازهای گلخانه‌ای از سوی کشورها - به ویژه گازکربنیک-مدون شد،

که به نام «پیمان کیوتو» شناخته می‌شود. در این توافق‌نامه [که دولت‌های آندورا، سودان جنوبی، آمریکا و کانادا از پیوستن نهایی به آن امتناع کردند] به دلیل سهم بیشتر کشورهای توسعه‌یافته در انتشار گازهای گلخانه‌ای در طی دوران رشد صنعتی آن‌ها (از ۱۵۰ سال پیش تا کنون)، برای این کشورها تعهدات بیشتری لحاظ شده است. در سال ۲۰۰۱ در جهت تدارک مقدمات اجراء و پیاده‌سازی این پیمان، مفاد توافقات مدون‌پیشین، در قالب «توافقات مراکش» تدقیق شد و مقرر گردید که از سال ۲۰۰۵ اجرای این برنامه‌ها از سوی کشورهای امضاءکننده الزامی گردد. در این برنامه همچنین رویه‌ای عملی برای برآورد منظم و دقیق میزان انتشار گازهای گلخانه‌ای از سوی کشورها پیش‌بینی شد؛ و نیز امکانی برای تبادل تجاری سهم‌های مقرر کشورهای توسعه‌یافته در انتشار گاز کربنیک (Carbon Trade Exchange) تا سال ۲۰۱۵ در نظر گرفته شده است [که از دید بسیاری از منتقدین^۵ تصمیم مناقشه‌انگیزی تلقی می‌شود]. نخستین فاز اجرای رسمی این توافق‌نامه برای دوره‌ی زمانی بین سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۱۲ در نظر گرفته شد؛ پس از آن در دسامبر ۲۰۱۲ در نشست تازه‌ای در قطر، «اصلاحیه‌ی دوحه بر پیمان کیوتو» مدون شد که به موجب آن^۶ دور تازه‌ای برای تعهد کشورها به این پیمان (از ابتدای سال ۲۰۱۳ تا انتهای سال ۲۰۲۰) تعیین شد. در این اصلاحیه همچنین بندهایی از توافقات پیمان کیوتو بر مبنای تجربیات فاز اول پیاده‌سازی آن^۷ مورد بازبینی و اصلاح قرار گرفت. به موجب «اصلاحیه‌ی دوحه»، برای فاز دوم اجرای پیمان کیوتو، بر فهرست گازهای گلخانه‌ای موضوع تعهد کشورها افزوده شد. با این حال از میان کشورهای توسعه‌یافته، علاوه بر آمریکا (که از پیوستن نهایی به این پیمان خودداری کرده بود) و کانادا (که پس از پیوستن، در سال ۲۰۱۱ از این معاهده خارج شد) کشورهای ژاپن، روسیه و زلاند نو از پذیرش گازهای اضافه شده به فهرست گازهای گلخانه‌ای فاز دوم اجرای این پیمان امتناع کرده‌اند. [توضیحات فوق ترجمه‌ی فشرده‌ای است از بخش آغازین مدخل مربوط به «پیمان کوتو» در وبسایت «برنامه‌ی میثاق تغییرات اقلیمی سازمان ملل»: United Nations Framework Convention on Climate Change]

با این حال، پیمان کیوتو همواره از زوایای زیادی مورد انتقاد بوده است، که مهمترین آن‌ها عبارتند از: ناکافی بودن برنامه‌ی مدون شده در مقایسه به نرخ رشد عوامل انسانی^۸ مسبب تغییرات اقلیمی؛ فقدان اهرم‌های اجرایی برای پیاده‌سازی و پیشبرد توافقات انجام شده و ملزم ساختن کشورها به اجرای تعهداتشان. در عمل نیز این پیمان تاکنون تأثیر واقعی^۹ چندانی در مهار نرخ فزاینده‌ی تولید گازهای گلخانه‌ای نداشته است، که این واقعیت^{۱۰} با در نظر گرفتن شکاف زیست‌محیطی^{۱۱} هم‌بسته با منطق سرمایه و نیز اولویت حفظ نرخ سود و رشد اقتصادی - به ترتیب - برای شرکت‌ها و کشورهای سرمایه‌داری^{۱۲} (که لاجرم توافقات بین‌المللی را به حاشیه می‌برد) نباید اساساً جای شگفتی باشد. [م.]

<http://www.kanoonm.com/۱۱۴۵#more-۱۱۴۵>

چرا با تشکیل دولت مرامی مخالفیم؟

آرش پاریسی

جمهوری خواهان جانبدار تشکیل دولت لائیک نباید واکنش دولت جمهوری اسلامی بوده و تنها خواهان جدایی بنیاد دولت و بنیاد دین گردند، همچنان که پیشتر توضیح دادیم، دین تنها یکی از اندیشه‌ها برای توجیه استبداد دولت است و استبداد در ایران می‌تواند توسط هزاران مرام دیگر توجیه گردد، همچنان که پیش از انقلاب سال ۵۷ استبداد به وسیله مرام پادشاهی توجیه می‌گشت.

در سالگرد پیروزی انقلاب ۵۷ لزوم یافتن چرایی بازسازی استبداد پس از منحل گردیدن دولت مستبد پهلوی، برای یافتن راه حل پایان دادن به استبداد در ایران لازم به نظر می‌رسد. حقیقت این است که با پیروزی انقلاب، استبداد بر جای ماند و تنها توجیه ایدئولوژیک آن از پادشاهی به اسلامی تغییر یافت. برخی از نظریه پردازان و کنشگران سیاسی از جمله آقای بنی صدر برای حل مشکل در کشورهایی مانند ایران راه حل گسترش لائیسیته از جدایی بنیاد دولت و بنیاد دین، به جدایی بنیاد دولت و بنیاد تمام مرام‌ها و تشکیل دولت بر اساس حقوق ملی و حقوق شهروندی را پیش روی آزادی خواهان قرار داده‌اند. در این مقاله ضمن پرداختن به این راه حل قصد داریم به نقدهایی که آقای شیدان وثیق کنشگر چپ گرا و و جانبدار لائیسیته به این نظریه وارد کرده‌اند نیز پاسخ دهیم. پیش از پرداختن به نقد نظرات آقای وثیق، می‌باید نکته‌ای را توضیح دهیم:

در ایران، به این دلیل که هرگز دولت و حکومت به معنای کلاسیک آن وجود نداشته و همواره یک فرد مستبد (شاه یا ولی فقیه) تمام قدرت و اختیارات را در انحصار خویش داشته است، «دولت» و «حکومت» اهمیت چندانی نداشته‌اند که به معنای دقیق آن‌ها پرداخته شود، معنای این دو واژه در ایران کاملاً برخلاف معنای حقیقی خود و آنچه که در کشورهای دموکراتیک شناخته می‌شوند، جا افتاده و در حقیقت، به صورت عجیبی جا به جا گردیده‌اند! «دولت» ترجمه پارسی واژه «State» می‌باشد که در زبان انگلیسی، به مجموعه سازمان سیاسی یک کشور، شامل قوای سه گانه مقننه، مجریه و قضاییه و پلیس، مدارس دولتی و... گفته می‌شود. «حکومت» نیز ترجمه پارسی واژه «Government» می‌باشد که در زبان انگلیسی، به «قوه مجریه» گفته می‌شود. در طول این مقاله، این دو واژه در معناهای حقیقی خود به کار خواهند رفت.

شیدان وثیق در این زمینه در کتاب خود می‌نویسد:

«لائیسیته به معنای دولت غیرایدئولوژیک نیست. بعضی‌ها دولت لائیک

را غیرایدئولوژیک می‌انگارند و در نتیجه موضوع جدایی در لائیسیته را، علاوه بر دین، به همه ی ایدئولوژی‌ها بسط می‌دهند. اما واقعیت این است که دولت حتی اگر لائیک باشد فکر می‌کند، صاحب نظری است و در نتیجه نمی‌تواند متأثر از ایدئولوژی‌های موجود نباشد. آیا دولت‌های لائیک کنونی در غرب لیبرالی نیستند؟ و آیا لیبرالیسم یا اکونومیسم و یا ناسیونالیسم گونه‌ای ایدئولوژی نیستند؟ تأکید کنیم که موضوع لائیسیته، چه در تکوین تاریخی‌اش و چه امروزه با پرسش‌های جدیدی که در برابرش قرار دارد، همواره عبارت بوده است از جدایی قدرت سیاسی از دین و نه از چیزهای دیگری چون ایدئولوژی و...» (۱)

اگر قانون سال ۱۹۰۵ فرانسه را مبنا قرار دهیم، نظر آقای وثیق مبنی بر اینکه لائیسیته، تنها به جدایی بنیاد دین و بنیاد دولت محدود می‌گردد درست است، اما قانون لائیسیته نیز مانند دیگر قوانین، یک قرارداد اجتماعی بوده و امری مقدس، خالی از کم و کاستی و غیر قابل تغییر نیست و می‌توان در جهت پاسخگویی به نیازهای روز و در راستای کامل‌تر نمودن آن تلاش نمود. برای مثال چهره‌هایی مانند آقای بنی صدر و خود آقای وثیق که خواهان تشکیل دولت لائیک هستند معتقدند که اصل سوم لائیسیته مبنی بر عدم تبعیض دولت میان شهروندان به لحاظ عقاید مذهبی، باید به عدم تبعیض به لحاظ جنسیتی، قومیتی و... و برابری حقوقی تمام شهروندان گسترش یابد. (۲)، (۳)

برای آغاز بحث، به صورت خلاصه تعریفی از حقوق ذاتی انسان، حقوق شهروندی، حقوق ملی، زور، استبداد، ایدئولوژی و مرام ارائه می‌نمایم:

- حقوق ذاتی، حقوقی هستند که ناشی از طبیعت انسان است. انسان ذاتاً ارزشمند است و کرامت دارد و به صرف انسان بودنش دارای آن حقوق است و حیات طبیعی و سالم وی در گروی بکارگیری آنهاست. این حقوق از راه تصویب قوانین پدید نیامده بلکه تصویب قوانین باید مطابق با آن باشند. بعنوان مثال حق خودانگیختگی حیات که دو حق استقلال و آزادی ترجمان آن هستند.

- حقوق شهروندی ترکیبی از حقوق ذاتی انسان بعلاوه حقوق سیاسی، حقوق اقتصادی، حقوق اجتماعی و حقوق فرهنگی اوست.

- حقوق ملی حقوقی هستند که حیات یک ملت در گرو بکارگیری آنهاست،

مانند حق مشارکت آزادانه شهروندان در مدیریت کشور بدون مداخله بیگانگان، حق شهروندان بر میهن خویش و خاک، آسمان، قلمرو دریایی و منابع آن، حق شهروندان در داشتن فرهنگ ملی و فرهنگ محلی (= زبان، گویش، پوشش، رسوم و... گوناگون)، حق شهروندان در زیستن در صلح و مشارکت در اداره جهان و داشتن محیط زیست سالم در کشور و عرصه جهانی، حق دفاع از شهروندان کشور در دیگر کشورها در صورت تجاوز به حقوق آنها و حق دفاع از حقوق ملی شهروندان کشور در عرصه جهانی.

- زور در معنایی که در زبان پارسی بیشترین کاربرد را دارد، همان توانایی است که در نتیجه برقراری رابطه سلطه گر و زیر سلطه، از حالت سازنده خود خارج و به حالت تخریبی در آمده است. زور نقطه مقابل حقوقی چون استقلال و آزادی است، به میزانی که زور از میان برخیزد، جا برای بکارگیری حقوق باز می شود و محو کامل زور با حقوق مطلق برابر خواهد بود. زور از خود هستی مستقلی نداشته و محتاج برقرار بودن رابطه سلطه گر و زیر سلطه است و با برهم خوردن این رابطه، به حالت طبیعی خود یعنی نیروی سازنده یا همان توانایی باز خواهد گشت.

- استبداد به معنای بکارگیری زور توسط دولتهاست، مانند رابطه نابرابر دولت و ملت یا رابطه نابرابر میان دو یا چند دولت در عرصه جهانی.

- واژه ایدئولوژی ریشه‌ای یونانی دارد که در اینجا به معنای مجموعه‌ای از باورها، ایده‌ها و نظرات بکار می‌بریم که رسیدن به خواسته‌هایی مشخص را از راه بکارگیری زور نیز موجه می‌داند و بنا براین منشا توجیه اعمال زور توسط فرد، گروه، حزب و دولت قرار می‌گیرد، مانند دین، کمونیسم، لیبرالیسم و... ایدئولوژی می‌تواند فرد، گروه یا حزبی را وادارد که برای پیاده نمودن ایده‌های خود در سطح کشور، اقدام به قبضه نمودن دولت نموده و اهداف از پیش تعیین شده‌ای را بعنوان توجیه استبداد دولت قرار دهد. در طول این سرفصل ایدئولوژی به معنای اندیشه‌ای که بکارگیری زور را توجیه می‌نماید بکار خواهد رفت.

- واژه «مرام» در زبان پارسی، در چهار معنای خود، بیشترین کاربرد را دارد:

۱- ایدئولوژی‌های دینی و غیر دینی.

۲- گزینش گرایش خاصی از ایدئولوژی‌های دینی و غیر دینی از جمله گرایش‌های گوناگون در دانش، فلسفه و سیاست، گزینش گرایش‌های گوناگون حزبی، ادبی و... مانند شاخه‌های شیعه و سنی در اسلام.

۳- به معنی ارزش داشتن، چنانکه گفته می‌شود فلانی آدمی با مرام و دیگری، آدم بی‌مرامی است. در این معنا مرام، ارزش مثبت است و به عنوان مثال گفته می‌شود مرام طرف عاشقی است.

۴- مطلوب، دلخواه و مراد، چنانکه گوئیم: «امید که ایام بر وفق مرام (= بر وفق مراد) باشد» که البته این معنی مورد بحث ما نیست.

دولتی که از موضع بالا با جامعه برخورد می‌نماید، مستبد بوده و ایدئولوژی خود را بعنوان توجیه استبداد بکار می‌برد. البته برخی‌ها ایدئولوژی را با خود استبداد اشتباه می‌گیرند و از این رو مثلاً مشکل ایران را تنها در اسلامی بودن دولت خلاصه می‌نمایند، در حالی که جمهوری اسلامی، دین اسلام را تنها بعنوان توجیه استبداد خود بکار می‌برد و خواسته آزادی خواهان، از جمله محو اصل استبداد است، نه صرفاً تغییر اندیشه توجیه آن.

ما بر روی جدایی بنیاد دولت و بنیاد مرام‌ها در معناهای اول (=ایدئولوژی‌های دینی و غیر دینی) و دوم (=گرایش‌هایی گوناگون از ایدئولوژی‌های دینی و غیر دینی) تاکید داریم که هر دو دسته در صورت دولتی شدن، به بهانه پیاده نمودن اهداف و ایده‌های فردی و گروهی خاصی در کشور، بکار بردن زور (=ایجاد رابطه سلطه گر و زیر سلطه) را توجیه می‌نمایند و از سوی دیگر چون دولت بدون ارزش ممکن نیست و دولت نمی‌تواند بر پایه «هیچ» تشکیل گردد و همواره باید از ارزش‌ها دفاع نماید، بر روی مرامی بودن دولت در معنای سوم آن (=دارای ارزش بودن) تاکید نموده و بر این باوریم که مرام یا ارزش دولت می‌باید تنها به حقوق ملی و حقوق شهروندی محدود باشد. تفاوت اساسی حقوق ملی و حقوق شهروندی با ایدئولوژی این است که این دو درست برخلاف ایدئولوژی که توجیه گر بکارگیری زور است، محدود کننده آن هستند. به بیانی ساده‌تر، در نوشتن قانون اساسی و تشکیل دولت، می‌باید تنها حقوق ملی و حقوق شهروندی مبنا قرار گیرد، نه ایدئولوژی‌های فردی، گروهی و حزبی.

اینکه یک مرام (=ایدئولوژی)، حقوق شهروندی را به رسمیت بشناسد، سبب نمی‌گردد که ما حقوق شهروندی را متعلق به آن مرام بدانیم. حقوق شهروندی مستقل از هر مرامی است و دولت برای به رسمیت شناختن

آن، هیچ نیازی به مرامی بودن ندارد. بنا برین، برخلاف نظر آقای وثیق، دولت جدا از بنیاد مرام‌ها، هرگز به معنای امر ناممکن «تهی بودن دولت از اندیشه» نیست، بلکه به معنای تهی بودن دولت از مرام و اندیشه‌های فرد یا گروهی خاص از شهروندان کشور و دارا بودن اندیشه و ارزش حقوق ملی و حقوق شهروندی تمام شهروندان است.

چرا با تشکیل دولت مرامی مخالفیم؟

یک دولت مرامی (=ایدئولوژیک) یک سری باورهای عموماً ثابت و اهداف فردی، گروهی و حزبی را از پیش، مبنای اداره کشور و جزئی از هویت ملی قرار می‌دهد، بنا براین عرصه بر شهروندان برای تعیین سیاست‌ها برای اداره کشور تنگ می‌گردد. مرام دولتی، یا به جای اراده شهروندان می‌نشیند یا در بهترین حالت، اراده شهروندان در تعیین نوع اداره کشور را مشروط می‌سازد. از سوی دیگر دولت می‌تواند رسیدن به این اهداف از پیش تعیین شده را بهانه‌ای برای توجیه استبداد خود قرار دهد. بنا براین، دولت مرامی دولتی کم و بیش مستبد است.

اکنون در ایران بر مبنای مرام اسلام، دولت تشکیل گردیده که به یک استبداد فاجعه بار انجامیده است، پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷ نیز بر مبنای مرام پادشاهی در ایران دولت مستبد تشکیل گردیده بود که البته جدای از بنیاد دین نیز نبود. از دیگر نمونه‌های شاخص مرام‌های دولتی، می‌توان به «نازیسم» در آلمان، «کمونیسم» در شوروی سابق و دولت کنونی کره شمالی اشاره نمود. تاکنون تعدادی از مرام‌ها به مرام (=ایدئولوژی) دولتی بدل گردیده‌اند، مرام‌های دیگری نیز هستند که تاکنون به مرام دولتی بدل نگردیدند اما این قابلیت را دارا هستند، مانند نهیلیسم و بودیسم.

بنا براین، نتیجه می‌گیریم که تنها جدایی بنیاد دولت و بنیاد دین برای اجتناب از تشکیل دولت استبدادی کافی نیست و بنیاد دولت علاوه بر بنیاد دین، می‌باید از بنیاد سایر مرام‌ها نیز جدا باشد.

شهروندان می‌توانند بنا بر مرام‌هایی که دارند، حزب تشکیل داده و این احزاب به شرط پذیرش اصول مورد توافق شهروندان و مندرج در قانون اساسی (=حقوق ملی و حقوق شهروندی مانند استقلال کشور و حفظ مرزهای جغرافیایی، تضمین استقلال و آزادی تمام شهروندان کشور و...) به فعالیت پرداخته و بنا بر مرام‌هایشان به جامعه برنامه‌هایی ارائه داده و در صورت تصویب گردیدن هر کدام از برنامه‌ها توسط شهروندان، بدون نقض نمودن اصول قانون اساسی و در یک دوره زمانی

تعیین شده، مدیریت اجرایی آن برنامه‌ها را در کشور بر عهده گیرند. بدین سان دولت هیچ پیش فرضی برای مدیریت کشور به جز حقوق شهروندی و حقوق ملی نخواهد داشت و شهروندان برنامه‌ها را برای مدیریت کشور در قالب تعیین حکومت (قوه مجریه)، مجلس و سایر بنیادهایی که با رای دوره‌ای شهروندان تعیین می‌گردند، انتخاب می‌نمایند. شهروندان یک کشور دارای مرام‌های گوناگون و متضاد هستند و منصفانه نیست که دولت از میان آن‌ها، مرامی را انتخاب و مبنای مدیریت کشور و توجیه اقدامات خود قرار دهد، زیرا از یک سو کشور متعلق به تمام شهروندان با مرام‌های گوناگون است و باید مطابق با میل و نیازهای دوره‌ای آن‌ها اداره گردد و از دیگر سو نباید مرام‌های شهروندان بهانه بکار بردن زور توسط دولت قرار گیرد. حقوق ملی و حقوق شهروندی که اندیشه راهنمای دولت لائیک خواهند بود، اولاً اموری عمومی هستند زیرا تمام شهروندان با مرام‌های گوناگون خواهان تامین حقوق خویش هستند، دوماً نه تنها منبع توجیه گر استبداد دولت نیستند بلکه محدود کننده آن نیز هستند.

ارتباط جدایی بنیاد دولت و بنیاد مرام‌ها با «لائسیته»:

۱ - علت مخالفت ما با دولت دینی، دشمنی با دین نیست، بلکه دلایل زیر است:

- زمانی که دولتی اعلام دینی بودن می‌نماید، در حقیقت دین را بهانه‌ای برای توجیه استبداد خود قرار می‌دهد و بدین سان هم دولت و هم آن دین به فساد کشیده شده و حقوق شهروندی و حقوق ملی را از شهروندان سلب می‌نمایند.

- نباید با تعیین یک سری پیش فرض‌های اعتقادی که مورد توافق تمام شهروندان نیز نیستند، انتخاب شهروندان را از میان برده یا محدود و مشروط ساخت.

- نیازهای جامعه در حال تغییر هستند و نباید یک سری پیش فرض‌های ثابت را مبنای مدیریت کشور قرار داد.

این سه مسئله شامل نه تنها دولت دینی، بلکه تمام دولت‌های مرامی می‌گردند. دین تنها مرامی نیست که تاکنون تبدیل به اندیشه دولت گردیده و استبداد آن را توجیه نموده است. نقد ما به تمام دولت‌های مرامی این است که بجای حقوق ملی و حقوق شهروندی، یک یا چند مرام را مبنای اداره کشور قرار داده و به وسیله آن‌ها نقض حقوق ملی و حقوق شهروندی را توجیه می‌نمایند، بناً براین می‌گوییم که بنیاد

دولت لائیک باید نه تنها از بنیاد دین، بلکه از بنیاد تمام مرام‌ها جدا باشد.

۲- دولت لائیک اجازه ندارد، مرام‌هایی را بعنوان دین تعریف نماید تا خود را تنها از آن‌ها جدا سازد. تعریف نمودن مرام‌هایی بعنوان دین توسط دولت لائیک، مثلاً با این معیار که مبلغان‌شان مدعی‌اند: «مرام‌شان از آسمان آمده یا متعلق به هزاران سال پیش است»، دارای ایرادهای زیر است:

- تعریف نمودن و نوعی رسمیت بخشیدن به دین توسط دولت و نقض اصل «جدایی بنیاد دین و بنیاد دولت» است.

- دست دولت را باز می‌گذارد تا مرام‌های مورد پسند خود را بعنوان دین به رسمیت شناخته و آن‌ها را آزاد اعلام نماید و مرام‌هایی که مورد پسندش نیست را فرقه اعلام نموده و با پیروان آن‌ها برخورد نماید. بعنوان مثال دولت فرانسه مرام ساینتولوژی (Scientology) را بعنوان دین به رسمیت نشناخته و آن را «فرقه‌ای خطرناک» عنوان کرده، در حالی که در برخی کشورها مانند آمریکا و اسپانیا، دولت همین مرام را دین تشخیص داده و آن را آزاد اعلام نموده است (۴).

- اگر بخواهیم بنا بر پیشنهاد برخی طرفداران دولت لائیک، اصل سوم لائیسیته مبنی بر «عدم تبعیض دولت میان شهروندان به لحاظ دینی» را به «عدم تبعیض به لحاظ جنسیتی، قومیتی، ملیتی و...» و برابری حقوقی تمام شهروندان گسترش دهیم که آقای وثیق نیز با آن همداستان است (۵)، آنگاه دولت حق نخواهد داشت تعدادی از مرام‌های موجود در جامعه را به عنوان دین تعریف نموده و بنیاد آن‌ها را از بنیاد خود جدا سازد اما در مورد سایر مرام‌ها سکوت نماید، زیرا در این صورت دولت میان شهروندان به دلیل عقیده داشتن به مرام‌های گوناگون تبعیض قائل گردیده است.

دولت این صلاحیت را ندارد که به تفسیر مرام‌ها پرداخته و منشاء زمینی یا آسمانی برای آن‌ها تعیین نماید. دولت وظیفه‌ای جز تامین حقوق شهروندی و حقوق ملی شهروندان ندارد و شهروندان باید در مورد منشاء آسمانی داشتن یا نداشتن مرام‌ها داوری نمایند، دولت لائیک اجازه ندارد در این مورد یک تصمیم رسمی بگیرد.

اگر ما جدایی بنیاد دولت و بنیاد مرام‌ها را لازم ارزیابی نماییم، آنگاه با این منطق همداستان خواهیم گشت که اینکه یک قانون لائیسیته برای جدایی بنیاد دولت و بنیاد ادیان و قانونی جداگانه

در مورد جدایی بنیاد دولت و بنیاد مرام‌های غیر دینی داشته باشیم،
اولا توجه عقلانی ندارد، دوما، لازمه چنین امری تعیین معیارهایی
برای تشخیص دینی یا غیر دینی بودن مرام‌ها توسط دولت است و این
کار از جمله برخلاف اصل «جدایی بنیاد دولت و بنیاد دین» و اصل
«عدم تبعیض دولت میان شهروندان» در لائیسیته است. همچنان که پیش‌تر
گفتیم، برخی معتقدان به تشکیل دولت لائیک بر این باورند که اصل
سوم لائیسیته (=عدم تبعیض دولت میان شهروندان به لحاظ دینی) باید
به تبعیض‌زدایی در تمام عرصه‌ها گسترش یابد، نه اینکه با یک موازی
کاری غیر موجه، قانون یا قوانین جداگانه‌ای در این زمینه‌ها تصویب
گردد.

گسترش جدایی بنیاد دولت از بنیاد دین به بنیاد تمام مرام‌ها، هرگز
موجب کمرنگ گردیدن موضوع جدایی بنیاد دولت و بنیاد دین یا تحریف
آن نخواهد گردید، همچنان که این گفته درست شیدان وثیق در مقاله‌ای
با عنوان «در برابر تعصب‌گرایی دینی همواره از آزادی و لائیسیته
دفاع کنیم!» (۶) در مورد اصل سوم لائیسیته که در لائیسیته فرانسوی،
تنها به عدم تبعیض دولت میان شهروندان به لحاظ دینی محدود است،
سبب کمرنگ گردیدن یا تحریف آن نمی‌گردد:

«سوم، عدم تبعیض به ویژه تبعیض دینی و نه تنها دینی بلکه همچنین
جنسیتی، قومی، ملیتی و غیره. برابری حقوقی شهروندان، به ویژه
برابری زن و مرد، صرف نظر از اعتقادات مذهبی یا غیر مذهبی و
تفاوت‌ها میان افراد.»

جمهوری خواهان جانبدار تشکیل دولت لائیک نباید واکنش دولت جمهوری
اسلامی بوده و تنها خواهان جدایی بنیاد دولت و بنیاد دین گردند،
همچنان که پیش‌تر توضیح دادیم، دین تنها یکی از اندیشه‌ها برای
توجیه استبداد دولت است و استبداد در ایران می‌تواند توسط هزاران
مرام دیگر توجیه گردد، همچنان که پیش از انقلاب سال ۵۷ استبداد به
وسیله مرام پادشاهی توجیه می‌گشت. اگر کنشگران سیاسی پیش از انقلاب
بجای اینکه واکنش دولت محمدرضا پهلوی و خواهان تغییر اندیشه
توجیه استبداد دولت از پادشاهی به اسلامی گردند، حقیقتا کنشگر
بوده و با مطالعه و کسب آگاهی‌های لازم، هدف خویش را جدایی بنیاد
دولت از بنیاد پادشاهی و سایر مرام‌ها و تشکیل جمهوری ایران و
نوشته شدن قانون اساسی صرفا بر اساس حقوق ملی و حقوق شهروندی
قرار می‌دادند و با تکرار و تبلیغ دائمی، آن را تبدیل به خواستهای
عمومی و هدف انقلاب می‌نمودند، اکنون یکی از آزادترین کشورهای جهان
را داشتیم و دچار فاجعه‌ای به نام جمهوری اسلامی نبودیم. هدف باید

حذف استبداد باشد نه تغییر اندیشه توجیه آن. با جدا گردیدن دولت از مرام‌های توجیه گر کاربرد زور و مبنا قرار گرفتن حقوق شهروندی و حقوق ملی در تشکیل دولت، بکار بردن زور توسط دولت جز در برابر متجاوزین به حقوق ملی و حقوق شهروندی ناممکن می‌گردد، البته بکار بردن زور در برابر این متجاوزین، باید طبق قوانین و در کمترین حد برای بازداشت آن‌ها از ادامه تجاوز باشد.

از آنچه که در بالا آمد نتیجه می‌گیریم که از آنجا که ادیان، تنها مرام‌هایی نیستند که به عنوان توجیه استبداد دولت بکار رفته و شریک یا جایگزین اراده شهروندان در مدیریت کشور می‌گردند، بنیاد دولت لائیک می‌باید از بنیاد تمام مرام‌های دینی و غیر دینی جدا بوده و وظیفه‌اش صرفاً تامین حقوق ملی و حقوق شهروندی از جمله حفظ تمامیت ارضی و استقلال کشور، تبعیض زدایی از شهروندان و تامین استقلال و آزادی کامل آن‌ها، فارغ از جنسیت، مذهب، نژاد، اصل و نسب، زبان و گویش و مواردی از این دست باشد. افراد و گروه‌ها به جای اینکه مرام خود را مبنای تشکیل دولت قرار دهند و آن‌ها را به عنوان بخشی از «هویت ملی» به دیگر شهروندان تحمیل نمایند، می‌توانند در قالب احزاب، برای مشارکت نمودن در مدیریت کشور در یک دوره زمانی تعیین شده، برنامه‌های خود را برای تصویب توسط شهروندان ارائه نمایند. به تعبیری دیگر، شهروندان نباید مرام‌های خود را با استفاده از «زور» و به صورت مصنوعی، به عنوان بخشی از هویت ملی و پیش فرض مدیریت کشور به دیگر شهروندان تحمیل نمایند، آن‌ها می‌توانند در قالب احزاب، برای مشارکت دوره‌ای در مدیریت کشور و البته با اختیاراتی مشخص و مشروط بر نقض نمودن مواردی چون لائیک بودن دولت و حقوق ملی و حقوق شهروندی، از شهروندان کشور اجازه (=رای) بگیرند. ما بر جدایی و انفکاک کامل بنیاد دولت از بنیاد ادیان و دیگر مرام‌ها تاکید می‌ورزیم.

در پایان، با توجه به این سخن خواجه شیراز که «عیب می جمله چو گفتمی هنرش نیز بگو»، به این نکته نیز اشاره می‌نمایم که نقدهای ما هرگز به معنای نادیده گرفتن کوشش‌های مثبت و قابل تقدیر جوامع مغرب زمین برای استقرار دموکراسی، حقوق بشر، انجام سکولاریزاسیون و... و همچنین خلق لائیسیت در فرانسه نیست. کوشش‌های آقای وثیق نیز در جهت شناساندن لائیسیت به جامعه ایران و نقد تفسیرهای آشفته و ناروای برخی نظریه پردازان ایرانی در مورد لائیسیت و سکولاریسم (=سکولاریزاسیون)، بسیار بجا و قابل تقدیر است و امیدواریم که این کوشش‌ها ادامه یابند. همچنین امیدواریم که این مقاله آغازی بر

گفتگوهای بیشتر چهره‌های جمهوری خواه و جانبدار لائیسیته در این زمینه و تلاشی مضاعف برای وارد نمودن لائیسیته به گفتمان سیاسی کشور باشد. متأسفانه جامعه سیاسی ما در این زمینه دچار فقر و سردرگمی شدیدی است!

مشارکت نمودن دولت در سکولاریزاسیون بدون لائیک گردیدن آن، به تنهایی برای داشتن یک دموکراسی کامل و دولتی حقوقمدار، بدون اعمال تبعیض و متعلق به تمام شهروندان کافی نیست، همچنان که به عنوان مثال در کشور انگلستان با وجود دموکراسی قابل تقدیر و آزادی عقیده و وجدانی که دارد، اما دولت، دین مسیحیت را به رسمیت می‌شناسد و کلیسای آنگلیکن دارای نمایندگانی در مجلس اعیان این کشور است و...، صرف همین موارد، نوعی اعمال تبعیض در حق شهروندان غیر مسیحی و غیر پروتستان انگلستان است. همچنان که با وجود اینکه مرام سلطنت در این کشور تشریفاتی است اما صرف اینکه در انگلستان حتما باید عضو یک خانواده خاص بود تا به شکل نمادین تاج بر سر نهاد و داشتن چنین جایگاهی برای دیگر شهروندان این کشور یک رویاست، نوعی اعمال تبعیض دولتی است. شرط لازم برای شرکت تمام شهروندان در مدیریت کشور، لائیک بودن دولت است، به گونه‌ای که حتی یک شهروند بی‌خدا یا شیطان پرست نیز بدون اینکه مشکلی پیش آید، بتواند در این مدیریت مشارکت نماید و حتی به مقام‌هایی چون ریاست جمهوری برسد.

پیش نیازهای تشکیل دولت لائیک در ایران، کم گردیدن نقش بنیاد مذهب در عرصه‌های گوناگون اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... و تخصصی گردیدن هر یک از این عرصه‌ها و همچنین انطباق یافتن باور عمومی مردم از دین اسلام و مذهب شیعه (بعنوان دین و مذهب اکثریت شهروندان ایران در حال حاضر) با شرایط زمانه و حقوق شهروندی است، به تعبیری دیگر، سکولاریزاسیون دینی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی. اگر چه باید در جهت سکولار گردیدن بنیاد دین در ایران نیز تلاش نمود، اما به نظر نمی‌رسد که ساختار استبدادی این بنیاد تا زمانی که دولت و قوه قهریه نامحدود و غیر پاسخگو را در اختیار دارد، حاضر گردد که خود را با سکولاریزاسیون جامعه همراه سازد. بنیاد دین در ایران احتمالا پس از شکل دولت لائیک و از دست دادن قدرت و ابزار سرکوب، برای ادامه بقا در جامعه، ناچار خواهد شد همانند کلیسای کاتولیک فرانسه، خود را با سکولاریزاسیون جامعه همراه سازد. بار دیگر تاکید می‌نمایم که در ایران باید همزمان برای سکولاریزاسیون دینی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و تشکیل دولت لائیک تلاش نمایم.

پی نوشته ها :

۱. شیدان وثیق، کتاب «لائسیته چیست؟»، صفحه ۲۰

۲. ابوالحسن بنیصدر: در باره «لائسیته»؛ ارایه شده به فستیوال صلح و جنگ در سال ۲۰۰۷

<http://www.banisadr.com.fr/Articles/html/ass۶۸۵.html>

۳. در برابر تعصبگرایی دینی همواره از آزادی و لائسیته دفاع کنیم! شیدان وثیق

http://www.rangin-kaman.org/v۱/index.php?option=com_content&view=article&id=۹۰۸۳

۴. <http://www.france۲۴.com/en/۲۰۱۳۱۰۱۶-french-scientologists-lose-appeal-fraud-conviction/>

۵. رفرنس شماره ۳۰

۶. همان.

پرده برداری از یک هیولای واقعی!



تقی روزبه

در سالهای اخیر نابرابری های اقتصادی به یک نگرانی بزرگ در سطح جهان بدل شده است و مجمع اقتصادی جهانی (WEF) افزایش شکاف و نابرابری در سطح درآمد را پس از تروریسم بزرگترین خطر جهانی می داند. طبق ارزیابی های این نهاد نابرابری اقتصادی با به خطر انداختن ثبات و امنیت اجتماعی یک خطر بزرگ برای امنیت جهانی است.

گزارش آکسفام همچون ادعای نامی علیه نظام سرمایه داری!

فروم یا مجمع جهانی اقتصاد در حقیقت مجمع برگزیدگان طبقه حاکم برجهان و شامل شرکت های بزرگ فراملیتی و دولت ها و شخصیت های سیاسی و شماری از مدیران و کارگزاران و صاحب نظران زبده اقتصادی هستند، که در نشست های سالانه خود (در داووس) چالش ها و بحران

های پیشاروی سرمایه را مورد کنکاش و بررسی قرار می دهند و هم چون نهادی مشاور و تصمیم ساز، توصیه های خود را به دولت ها و نهادهای سرمایه داری برای شناسائی و مقابله با چالش ها و تهدیدهای پیشاروی نظام، خروج از بحران و رونق بخشیدن به اقتصاد ارائه می دهند. طبیعی است که از فروم سرمایه داران و دولت های تحت نفوذ آن ها بنا به ضرب المثل معروف از کوزه همان برون تراود که در اوست انتظاری خلاف آن نمی رود، اما آنها غالباً مایلند که تصمیمات و راهبردهای خود را با لفاظی های توخالی و پرطمقراقی چون کاستن از فقر و شکاف طبقاتی و یا بهبود محیط زیست و امثال آن آذین بندی کنند تا با فریفتن و کرخت کردن افکار عمومی حساسیت کمتری را نسبت به ماهیت سرسپردگی اشان به فرامین و نیازهای "بازارآزاد" و تصمیمات عموماً ضد مردمی خویش و طفره از پاسخ گوئی به پی آمدهای ویرانگرانه سیاست های راهبردی و تصمیمات قبلی و کنونی خود، برانگیزانند. بر همین اساس هم نشست امسال را با شعاردهن پرکن "طرحی نو برای جهان: پیامدهایی برای جامعه، سیاست و اقتصاد" نامیده بودند. و در اصل عنوانی توخالی برای مصادره و بی اثر ساختن شعار جهانی دیگر ممکن است. کمپ ضد سرمایه داری و از جمله مجمع جهانی (فروم) ضد سرمایه داری است.

و البته آن دسته از "تصمیم هائی" هم که پیرامون ادعاهائی چون کاستن از فقر اقتصادی و نابرابری های اجتماعی و اقتصادی و جنسیتی و یا بهبود محیط زیست و امثال آن اتخاذ می شود، حتی اگر رگه هائی از واقعیت هم داشته باشند، چنان کم رنق و بی خاصیت هستند که در برابر عمق و ابعاد گسترش یا بنده نابرابری ها و یا دامنه تخریب محیط زیست در حکم هیچ محسوب می شوند. بی خاصیتی و نتایج این گونه رویکردهای نمایشی را می توان در گزارش امسال آکسفام از اوضاع عمومی و گستره و شتاب گرفتن مؤلفه های توزیع فقر و ثروت، و سخنان پاره ای از سخنران ها به عیان مشاهده کرد. بگذریم از این واقعیت که آنچه هم آنها را وادار به برخی لفاظی ها می کند چیزی جز فشار افکار عمومی و جنبش های اعتراضی و نگرانی از تهدیدهای پیشاروی نظم جهانی حاکم بر جهان نیست.

از این رو مؤسسات و نهادهای پژوهشی یا امداد رسانی جهانی نظیر آکسفام، که نگران دوقطبی شدن بیش از حد جامعه جهانی و شکاف فزاینده بین فقر و ثروت و ریسک های ناشی از آن و تأثیر این فقر فزاینده بر آموزش و پرورش، کودکان و زنان هستند، در آستانه برگزاری مجمع جهانی سعی می کنند که با انتشار گزارش های تاحدی

واقع بینانه و هشدارآمیز از وضعیت و معضلات جهانی، با تزریق و تقویت "عقلانیت سرمایه و بازار"، بر تصمیمات و جهت گیری های آن تأثیر بگذارند. با این همه تجربه های سال های گذشته و گزارش های جدید نشان می دهند که تأثیر این قبیل گزارش ها بر فروم جهانی سرمایه داران ناچیز است. به عنوان مثال هشدارهای سالیان گذشته همین نهاد در مورد عواقب و پی آمدهای ریاضت اقتصادی در اتحادیه اروپا، نتوانست تأثیری بر آن بگذارد. با این همه گزارش هایی از این نوع، بویژه توسط این مؤسسه جهانی و معتبر (حتی برای سرمایه داران)، بخصوص گزارش امسال آن، از جنبه دیگری واجدا اهمیت است:

ارائه تصویری گویا و تکان دهنده از چهره سرمایه داری معاصر و هم اکنون موجود که از خلال آن هرکس می تواند-اگر ریگی به کفش نداشته باشد- چهره واقعی سرمایه داری را در تمایز و تضادی آشکار با آنچه رسانه ها، مروجین و آوازه گران و شعبده بازانی که دایما از شبکلاه خود "خلاقیت و اعجاز بازار آزاد" را بیرون می کشند، و شبانه روز کف بردهان پیرامون محاسنش مدیحه سرایی می کنند و ترهات و خزعلات خود را بخوردمان می دهند مشاهده کرد. این گزارش اگر چه تهیه کنندگانش آن را مثل همه این گونه موارد از سردلسوزی و باهدف رام و سربراه کردن سرمایه بی مهار و مهاجم به همه عرصه های زندگی فراهم کرده اند، و در همین راستا پیشنهادهایی ارائه می دهند که قبلاهم بارها ارائه شده و بی نتیجه مانده اند، اما بویژه در آنجا که به تصویردرخشان آماری از جامعه هرمی- طبقاتی و شکاف هولناک موجود و مردم فزاینده یک درصدی ها و ۹۹% ها می پردازد، در اصل ادعای نامہ ای است علیه نظام سرمایه داری و در تأیید صحت آن چه نظریه پردازان و جنبش ها و فعالین و کنشگران ضدسرمایه داری و بیش از همه جنبش اشغال و استریت پیرامون ماهیت مناسبات حاکم بر جهان و ضرورت برون رفت از آن، برزبان آورده و می آورند. نیاز بازار و نیازانسان ها در این گزارش چنان با وضوح در برابرهم صف آرائی کرده اند و دوگانه متضادی را تشکیل می دهند که دعوت به همزیستی و همساری بین آنها بیشترین شوخی می ماند تا یک سخن جدی. از همین رو گزارش فوق (جنبه هایی که به تصویر جهان سرمایه داری می پردازد) حربه کارآئی است در مواجهه با آوازه گران نئولیبرال وطنی و غیروطنی و می تواند هم چون سندی گویا در خدمت مانیفست اعتراضی ۹۹درصدی ها باشد. و بهمین دلیل نباید اجازه داد که چنین تصویری هولناک و درعین حال درخشان از سیمای طبقاتی جامعه جهانی معاصر در دومین درمیانه دومین دهه قرن بیست و یکم، در زیرآواراخبار و گزارش های روزمره دفن شود و در بایگانی ها جابخوش کند. برعکس باید کوشید تصویرجهان یک درصدی ها را به عنوان سیمای واقعی سرمایه داری هم اکنون موجود

زنده نگهداشت، تعمیق بخشید و گفتمان سرمایه داری و مدافعان نئولیبرال را بیش از پیش به چالش کشید و آن را به موضوع گفتگوها و میزگردها و مناظرات و مقالات و به بخش ماندگاری از آگاهی عمومی تبدیل کرد. رابطه آن را با عدالت و برابری یعنی رؤیاهای میلیاردها انسان گرفتار در تاروپودمناسبات سرمایه داری، با دموکراسی و حقوق بشر دروغین به میان کشید.

بجاست که از همین راستا نگاهی داشته باشیم به سه نکته کلیدی موجود در سند، سه نکته ای که به گمان من در هرجهت گیری کلی علیه نظم موجود نقش اساسی دارند. با این تأکید که همه آن چیزی نیست که می توان در نقد سند گفت و همه آن چیزی نیست که در جهت گیری عمومی مؤثرند.

نخست: هشدار نسبت به نابرابری و دوقطبی شدن بهت آور جامعه جهانی

گرچه قبلاهم اشاره شد هدف اصلی سند، مهارولع سرمایه و ارائه راه حل هایی برای برای کنترل چالش های عظیم پیشروی آن است و این را علاوه بر گزارش های پیشین گردانندگان این مؤسسه جهانی، می توان در همین سند و نوع توصیه های آن به شرکت کنندگان در نشست داووس هم مشاهده کرد. ارائه تصویری مبتنی برواقعیت ها و فاکت ها را نباید به معنای مخالفت تهیه کنندگان آن با اصل نظام سرمایه داری و پویای های اساسی آن دانست. چرا که قصدتهیه کنندگان هشدارو نهیب به سرمایه داران و دولت ها در مشاهده خطرات و چالش ها و زدودن آسیب هایی است که کلیت نظم حاکم را تهدید می کند و این را بکرات در گوشه و کنارسند و سخنگویان آن به اشکال مختلف می توان مشاهده کرد. آنها برسر اصل نابرابری ها و سلطه اقلیت بر اکثریت دعوائی ندارند بلکه از بسیارکوچک شدن این اقلیت و تداوم آن، از دست توان کارآفرینی، نوآوری ها و ابتکارات خودسیستم نگرانند. با این وجود سند از همان آغاز با عنوان "در خدمت اقلیت محدود"، خواسته و ناخواسته ماهیت نظام حاکم برجهان را که چیزی جزسلطه اقلیت یک درصدی ها بر ۹۹% ها نیست، نشانه می روند. بزعم آنها نوک هرم جامعه بیش از اندازه باریک شده واقشارمیانی بیش از اندازه ذوب شده اند و جامعه با تقسیم به دو گروه اقلیت بسیارکوچک یک درصدی و اکثریت بسیاربزرگ ۹۹% شکننده شده است. کوچک شدن به گفته آنها بهت آوراقلیت ثروتمند درکنار اکثریت عظیم محروم، وضعیتی مخاطره آمیز و نگران کننده بوجود آورده است. اگر در نظر بگیریم که در جامعه هرمی- طبقاتی برخلاف تصویروارونه و رازورزانه ای که سرمایه داری از حاکمیت خود به مثابه حاکمیت جامعه نشان می دهد، در اصل هرم

جامعه برنوک باریک خود (سلطه اقلیت) قرارداد و با باریک شدن بیش از اندازه نوک هرم تعادل نظم موجود شکننده تر شده و حفظ آن در برابر اعتراضات و بی قراری های عمومی بسی دشوارتر می گردد، بطوری که اگر سایر ابزارهای تأمین سلطه و هژمونی (ایدئولوژی و ارزش ها و...) از کار بیفتد آنگاه چنین تنه باریکی چگونه خواهد توانست در برابر سرریز شدن خشم عمومی بی شماران تاب مقاومت داشته باشد؟. این همان نگرانی است که نظریه پردازانی چون فوکویاما که دغدغه حفظ نظام را دارند نسبت به از دست رفتن باصطلاح طبقه متوسط به عنوان "پایگاه دموکراسی" و یا سیاستمدارانی چون اوباما دارند و نسبت به آن هشدار می دهند.

جامعه هرمی- طبقاتی چگونه جامعه ای است؟! امروزه دیگر حضور و احساس آن برای صدها میلیون نفر بیش از هردوره ای از تاریخ ملموس تر است. هیچ گاه تاریخ بشر این حد از نابرابری ها را تجربه نکرده است!

می دانیم که مهمترین شعار جنبش اشغال وال استریت، پژواک دادن "ما نود و نه درصدیم"، بر علیه یک درصدی هائی بود که جهان را می چرخانند و بورس وال استریت مظهر آن به حساب می آید. اکنون گزارش آکسفام به روشنی و با شفافیت کامل تصویر فوق را مورد تأکید قراردادده است. تصویری که بدون وجود چنان جنبشی بعید بود که به این آسانی برپیشانی گزارش های این گونه نهادها و مؤسسات معتبر جهانی جای بگیرد.

شکاف طبقاتی نجومی!

بر اساس آمار آکسفام نیمی از کل ثروت جهان در دست یک درصد از جمعیت جهان است. این یک درصد صاحب ۱۱۰ تریلیون دلار ثروت است. مبلغ ۱۱۰ تریلیون دلار ۶۵ برابر مقدار ثروتی است که نیمه فقیر دنیا (سه و نیم میلیارد نفر) در کل دارند (حالا مقایسه کنید این رقم نجومی را با مثلا بودجه سالانه بزرگترین قدرت جهان یعنی ایالات متحده آمریکا با یک تریلیون و صدمیلیارد دلار، تا معلوم شود و زنه تنها ابر قدرت جهان در برابر آنها چقدر است!). بگذریم از این که خود این دولت تحت نفوذ و کنترل آن ها است). آکسفام در مقایسه ای دیگر روشن می کند که ثروت نیمه فقیر دنیا با میزان ثروت ۸۵ نفر اول (که معادل ۱ تریلیون و ۷۰۰ میلیارد دلار است) که می توان آنها را در یک اتوبوس دوطبفه جای داد برابر است! این هم ناگفته نماند که در اصل هیچ کس از پس اندازه های واقعی یک درصدی ها اطلاع ندارد. چرا که آنها دوست دارند که برای گریز از مالیات، بخش مهمی از ثروت خود

را در بهشت های مالیاتی و پناهگاه های امن پنهان سازند. تازه ترین ارزیابی ها نشان می دهند که احتمالاً رقمی نزدیک به ۲۱ تریلیون دلار در حسابهای پنهانی و غیرقابل دسترس در این گونه بهشت های مالیاتی انباشته شده اند. گزارش آکسفام برآن است که وجود بهشت های مالیاتی این سرمایه ها را کنترل ناپذیر کرده است. به عنوان مثال از سالهای پایانی دهه ۱۹۷۰، از مجموع ۳۰ کشوری که آمارهای مالیاتی آن ها منتشر می شود در ۲۹ کشور میزان مالیات بر درآمد و ثروت اقلیت ثروتمند به شکل چشمگیری کاهش یافته است. به این ترتیب در اکثر کشورهای جهان اقلیت ثروتمند نه تنها بر ثروت خود می افزایند بلکه هر سال مالیات کمتری می پردازند. به گفته آکسفام نظام مالیاتی موجود هر سال حدود ۳۸ میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار به زیان کشورهای افریقایی عمل می کند. این میزان بیش از نیمی از هزینه بهداشتی همه کشورهای زیر صحرای آفریقا در سال است. این امر باعث شده که کشورهای آفریقائی تقریباً هر سال دو درصد ارزش حجم تولید داخلی ناخالص خود را از دست بدهند. اما دامنه استثمار و فرار این سرمایه ها و پی آمدهایش از این ارقام هم فراتر می رود؛ رئیس بخش توسعه مالی و خدمات عمومی آکسفام میگوید: ما می دانیم که کشورهای در حال توسعه هر سال صدها میلیارد دلار درآمد مالیاتی خود را از دست می دهند، که می تواند صرف آموزش و بهداشت در این کشورها شود. شرکتهای ثروتمند و بزرگ چند ملیتی این پول را از اقتصاد کشورهای در حال رشد خارج می کنند. فعالیت در کشورهایی با هزینه پائین تولید و تجارت و ثبت شرکت ها در مناطقی که تفریباً از پرداخت مالیات معاف هستند، استراتژی شرکت های فراملیتی در سایر نقاط جهان را تشکیل می دهد و دلیل عمده رشد ثروت های نجومی را.

شکاف فزاینده در آمریکا

گزارش در مورد آمریکا می گوید "چند دهه تسهیل مقررات مالی و بازگذاشتن دست صاحبان قدرت اقتصادی باعث شده که دارایی یک درصد ثروتمند جامعه به شدت افزایش یابد و در حال حاضر سهم آنها از ثروت، از زمان بحران اقتصادی سالهای ۱۹۳۰ تاکنون در بالاترین سطح خود قرار دارد و یا آن که یک درصد ثروتمندترین ها پس از بحران ۲۰۰۹ ۹۵٪ از درآمد حاصل از رشد را بخود اختصاص داده اند.

برطبق یک گزارش دیگر* نظرسنجی های دولتی در آمریکا نشان می دهد که فاصله درآمد بین ثروتمندترین آمریکاییان با دیگر مردم رو به افزایش است. نظرسنجی دفتر بودجه کنگره حاکی از آن است که در سی

سال گذشته درآمد یک درصد از جمعیت آمریکا - که ثروتمندترین افراد کشور را تشکیل می دهند - ۲۷۵ برابر شده است. در حالی که درآمد طبقه متوسط، یعنی پرجمعیت ترین گروه مردم در این کشور در مدت مشابه کمتر از ۴۰٪ افزایش یافته است. این روند در دوره اوباما نیز ادامه یافته است و او که شعار تغییر و بهبود اوضاع معیشتی و نجات "طبقه متوسط" را شعار کمپین انتخاباتی خود کرده بود، عملاً تلاش اصلی خود را صرف نجات بانکها و مؤسسات ورشکسته با صرف تریلیونها دلار از بودجه عمومی بکارگرفت و اکنون که محبوبیت اش بدلیل عدم تحقق وعده هایش تا حدبوش پسر پائین آمده است و امکان گسترش نارضایتی و اعتراضات جدی ترمی شود، بار دیگر به دادن شعارها و وعده و وعیدهای تازه روی آورده است. در سایر مناطق جهان در اروپا، هند و آفریقا و ... نیز چنین روندی جریان داشته است. بنا به گزارش در اروپا سیاست های ریاضت اقتصادی چند سال اخیر که تحت فشار بازار مالی و توسط دولتها به اقشار متوسط و کم درآمد جامعه تحمیل شده است نابرابری و عدم امنیت اقتصادی را برای اکثریت شهروندان تشدید کرده است و در مقابل نهادهای مالی و افراد متمول به بهترین شکل از حمایت مالی دولتها و اختصاص هزینه های کلان بخش عمومی برای نجات این مؤسسات از ورشکستگی بهره مند شده اند. اعمال و تداوم سیاست ریاضت اقتصادی نیز بردامنه شکاف درآمدها افزوده است. ناگفته نماند که آکسفام دریکی از گزارش های قبلی خود نسبت به عواقب ریاضت اقتصادی هشدار داده و اعلام کرده بود که با تداوم این سیاست ۲۵ میلیون نفر بر تعداد فقرای اتحادیه اروپا در ۲۰۱۵ افزوده می شود و تا ۲۰۲۵ با افزایش فقرای جامعه اروپا به رقم ۱۴۵ میلیون نفر نسبت آن را به ۳۰٪ خواهد رساند! به گفته گزارش در هند طی یک دهه گذشته تعداد میلیاردرها تقریباً ده برابر شده است. آنها با بهره گیری از اعمال نفوذ در قدرت سیاسی کشور و یک سیستم مالیاتی که به نفع ثروتمندان است، بر ثروت خود افزوده و در مقابل، بودجه ای که برای خدمات عمومی و ایجاد امکانات برای لایه های فقیر هزینه می شود کماکان در سطح بسیار نازلی است. در نتیجه چنین روندی در مقیاسی جهانی، انحصار فرصت ها و امکانات در دست یک اقلیت کوچک باعث شده که ۷۰ درصد از مردم جهان اکنون در کشورهایی زندگی کنند که طی سه دهه گذشته نابرابری اقتصادی در آنها افزایش یافته است. باین ترتیب اولین نکته اصلی این گزارش را باید واقعیت قطب بندی جهان برمذاریک ۱٪ ها و ۹۹٪ دانست. در اصل چنین تمرکز و نابرابری را باید محصول تعرض نئولیبرالیسم از دهه ۸۰ پس از یک دوره بلند رونق اقتصادی و دولت های موسوم به رفاه برای پس گرفتن دست آوردهای کارگران و زحمتکشان و سایر جنبش های اجتماعی و رشد و

امکانات ناشی از پیشرفت تولید و ثروت دانست که هم چنان هم ادامه دارد.

دومین نکته مهم گزارش: درهم آمیختگی انحصار اقتصادی و سیاسی (قدرت و ثروت) و بحران دموکراسی!

رابطه بین قدرت و ثروت و انحصاری کردن آن همواره به درجاتی وجود داشته است، گواهی که همواره قدرت سعی کرده است با پنهان کردن سیمای واقعی خود به عنوان امر عمومی و همگانی ظاهر شده و نقش آفرینی کند. اما آن چه که امروزه تازگی دارد، نه نفس این رابطه بلکه عیان شدن ابعاد این درهم آمیختگی و عیان شدن بیش از پیش آن است: بطوری که گزارش آکسفام با تأکید بر این که "اقلیت صاحب قدرت اقتصادی در همکاری و هماهنگی با قدرت سیاسی در سطح جهان با تقلب و فریبکاری در شیوه مدیریت امور اقتصادی، دموکراسی را تضعیف کرده است" و این واقعیت که "میزان آگاهی افکار عمومی جهانیان از این درهم آمیختگی و با انحصار هر چه بیشتر تصمیم گیریهای کلان در دست اقلیت صاحب امتیاز رو به افزایش است"، از نشست داووس می خواهد "برای جلوگیری از اعمال نفوذ قدرت های اقتصادی در تصمیم گیریهای سیاسی که با به خطر انداختن دموکراسی مانع مشارکت برابر شهروندان در اداره امور جامعه می شود اقدام کنند".

بر اساس نظرسنجی های همین مؤسسه که در شش کشور جهان برزیل، هند، آفریقای جنوبی، اسپانیا، بریتانیا و آمریکا انجام شده است اکثر پاسخ دهندگان معتقدند که قوانین و نحوه مدیریت جامعه بر اساس منافع اقلیت صاحب قدرت اقتصادی تنظیم می شوند. وینی بیانیا دبیرکل مؤسسه بین المللی آکسفام همزمان با انتشار این گزارش گفته است: بدون انجام اقدامات مشخص و قاطع برای مقابله با نابرابری های اقتصادی، حقوق ویژه یک اقلیت در مقابل بی حقی اکثریت ادامه یافته و تاثیرات آن زندگی نسل های آینده را نیز تحت الشعاع قرار خواهد داد. به گفته دبیرکل این مؤسسه بدون مقابله با نابرابری نمی توان با فقر مبارزه کرد... و تداوم و تشدید نابرابری باعث می شود که امتیاز و قدرت تصمیم گیری به شکل انحصاری در دست یک اقلیت کوچک باقی بماند و سایر مردم مجبور شوند که بر سر امکانات محدودی که در جامعه وجود دارد با یکدیگر بجنگند".

در جایی از متن گزارش آکسفام به نقل از لوئیس براندیس معروف (قاضی دادگاه عالی ایالات متحده در نیمه اول قرن بیستم) چنین آمده: "ممکن است (یکی از این دو) دموکراسی و یا ثروت متمرکز (انحصار) را داشت، اما هر دو را نمی توان داشت".

خلاصه آنکه یکی از مهمترین چالش های دنیای امروز آن است که با ادغام قدرت اقتصادی انحصارات با قدرت سیاسی و کمرنگ شدن هرچه بیشتر "صبغه عمومی" قدرت سیاسی و بی اعتنائی آن نسبت به مطالبات اکثریت بزرگ شهروندان، دموکراسی ادعائی دچار فرسایش و دگردیسی شده و خطر از کار افتادن آن به عنوان یک معضل جدی مطرح شده است. یعنی آن چه که مدیر اجرایی آکسفام آن را سبب شکل گرفتن حلقه ای نامبارک می داند که در آن ثروت و قدرت به صورت روزافزون در دستان عده ای اندک متمرکز می شود و بقیه باید برای به دست آوردن ته سفره آن ها با هم بجنگند.

چالش سوم: ثبات و امنیت اجتماعی در خطراست!

سومین نکته مهم این گزارش را باید هشدار جدی نسبت به وقوع نا آرامی های اجتماعی ناشی از شکاف "خطرناک" و فزاینده میان گروهی کوچک از ثروتمندان و صدها میلیون شهروند دانست. گزارش در این مورد می گوید: **ثبات و امنیت اجتماعی در خطر است.** در سالهای اخیر نابرابری های اقتصادی به یک نگرانی بزرگ در سطح جهان بدل شده است و مجمع اقتصادی جهانی (WEF) افزایش شکاف و نابرابری در سطح درآمد را پس از تروریسم بزرگترین خطر جهانی می داند. طبق ارزیابی های این نهاد نابرابری اقتصادی با به خطر انداختن ثبات و امنیت اجتماعی یک خطر بزرگ برای امنیت جهانی است. در نتیجه (ادغام) قدرت سیاسی و اقتصادی، فاصله میان مردم، روز به روز بیشتر می شود و به تبع آن تنش های اجتماعی تشدید شده و خطر فروپاشی جوامع افزایش می یابد. هشدار این موسسه به داووس پیرامون عواقب اختلاف فاحش میان درآمدها و منجر شدن آن به ناآرامی های اجتماعی چنان شدید است که مدعی است همین امر تاثیر چشمگیری بر اقتصاد جهان طی ۱۲ (تا ۱۸) ماه آینده خواهد گذاشت. باین ترتیب ابعاد بحران (در نزد تهیه کنندگان گزارش) دامنه زمان را هرچه بیشتر ترمیم می سازد.

در همین رابطه جنیفر بلانک اقتصاددان ارشد مجمع اقتصاد جهانی گفته است: نارضایتی می تواند به از هم پاشیدن تار و پود جامعه منجر شود به ویژه اگر جوانان احساس کنند آینده خوبی در انتظارشان نیست، و این مساله می تواند سرنوشت همه را تحت الشعاع قرار دهد.

البته این نگرانی ها چندان بی ربط هم نیستند. دامنه ناآرامی ها و طغیان ها فقط اختصاص به جوامع و مناطق عقب مانده ندارد. تعرض سرمایه در پی سود و نیروی کار ارزان و سلطه بر بازارها جهانی است و خود کشورهای متروپل نیز از پی آمدهای آن نظیر بازتولید حاشیه

نشینی و فقر فزاینده و بیکاری گسترده و فرمایشی شدن دموکراسی و... در امان نیستند. چنان که سرخوردگی از وعده تغییر توسط اوباما در آمریکا، و گسترش خشم و نارضایتی عمومی رو به افزایش است. یا چنان که کارگرانی که از حداقل دستمزد برخوردارند، اخیراً برای مطالبه حقوق بالاتری در شهر آتلانتا به خیابان ها ریختند. کارکنان رستوران های فست فود در واشنگتن هم خواست مشابهی دارند، یکی از آنها به صدای آمریکا گفت: «همه اش باید تقلا کرد. دیگر از این همه تقلا خسته شده ام. فقط دلم می خواهد در رفاه زندگی کنم». بیهوده نیست که اوباما، لااقل در مقام ادعا، به تکاپوی افزایش حداقل دستمزدها و دادن برخی امتیازات به اقشارپائین افتاده است.

خشمی فروخورده که چندسال پیش فوران کرد و برآمد جنبش اشغال با پژواک وسیع داخلی و جهانی بازتاب دهنده آن بود. این جنبش ضدسرمایه داری به سهم خود تأثیرزرفی در تقویت گفتمان برابری طلبی و عدالت خواهی در مقیاس جهانی داشت. از جانب دیگر می توان بازتاب آن را در افزایش بی سابقه شکاف های درونی حاکمیت در آمریکا و نیز اظهارات و تلاش های اوباما و جناحی از حزب دمکرات برای رفرم هائی درسیستم حاکم در جهت اندکی متعادل ترکردن شکاف ها، که به مذاق محافظه کاران و صاحبان سرمایه های کلان و آوازه گران استبداد بازار آزاد خوش نمی آید، مشاهده کرد. در اکثرنقاط اروپا نیز خشم و نارضایتی و اعتراضات گسترده و فزاینده ناشی از راهبرد ریاضت اقتصادی ملموس است. در سایر نقاط جهان از تایلند و اوکراین تا منطقه استراتژیک و به شدت بحرانی خاورمیانه، این بی ثباتی و آشفتگی ها با درهم آمیختگی عجیب و غریب و گاه متضادبرخاسته از وضعیت های خودویژه محلی و رسوبات اجتماعی و فرهنگی گذشته با روندهای عمومی، باشکال گوناگون جنگ های داخلی و کودتا و تروریسم عنان گسیخته به موازات روندهای معطوف به مبارزه علیه استبداد و عدالت اجتماعی محل بروز پیدا کرده و چنان متضاد و غافلگیرانه است که حتی مدیریت رویدادها را برای قدرت های بزرگ هم دشوار کرده است.

ماهیت سترون پیشنهادهای آکسفام

درچنین شرایطی موسسه بین المللی آکسفام "از تمام حکومت های جهان می خواهد تا برای مقابله با این وضعیت اقدامات عاجل و مشخصی را انجام دهند.

درونمایه اصلی پیشنهادهای آکسفام به شرکت کنندگان در داووس را می توان درخواست حمایت از مالیات بندی تصاعدی و فرار نکردن از

پرداخت آن و نیز خودداری از استفاده از ثروت در جهت کسب منافع سیاسی دانست. این پیشنهادات در چندین ماده ارائه شده است که خوانندگان می توانند آن را در زیرنویس همین نوشته هم مشاهده کنند.

همانطور که از کل گزارش مشهود است، پیشنهادات این موسسه در چهارچوب سیستم و امید به اصلاح آن قرار دارد. اما واقعیت آن است که همین خواسته‌های اصلاحی نیز امکان تحقق نداشته و توهم آفرین هست. این را نه فقط تجربه های گذشته همین مؤسسه و سرنوشت پیشنهادات متعدد اصلاحی آن نشان می دهد، بلکه گزاره های اصلی گزارش نیز در تناقض آشکار با چنین رویکردی قرار دارد.

مخاطب اصلی اکسفام همان دولت ها و صاحبان تجارت هستند که در گزارش نسبت به نقوذگسترده سیاسی این قدرت های اقتصادی ابراز نگرانی می شود!

به زعم اکسفام شرکت کنندگان در داووس و رهبران گروه ۲۰ این قدرت را دارند تا در همکاری با صندوق بین المللی پول و سازمان همکاری و توسعه، که به این بی عدالتی روزافزون پایان دهند و جلوی گریزگاههای مالیاتی را در نظام جهانی بگیرند. اینجاست که خوانندگان این گزارش مات و مبهموت می مانند که اگر این نهادها و دولت ها پیش برنده سیاست های تآکنونی از سیاست ریاضت اقتصادی تا انعطاف پذیر ساختن بازار و نیروی کار نبوده اند پس کدام اشباح و نیروهای غیبی این سیاست ها را پیش می رانند! مثلاً اختصاص تریلیون ها دلار از بودجه های عمومی را چه کسانی روانه کیسه های پرنشدهی بانکداران و سرمایه داران می کنند. جالب است که پاسخ همه این سؤال ها در خود گزارش وجود دارد: اگر این درست است که یک اقلیت بسیار محدود تمام دستاوردها و منافع از رشد اقتصادی در سراسر جهان را از طریق بند و بست با دولت ها به جیب خود ریخته اند، چگونه می توان با دخیل بستن به خودآنان به این سیکل معیوب پایان داد؟! تناقض سند و فراخوان دهندگان در آن است که از نمایندگان و کارگزاران یک درصدی ها، خواهان کنترل آنهاست!.

سترونی فراخوان اکسفام در این است که حتی اگر بتوان چنین اصلاحاتی را به سرمایه داری جهان تحمیل کرد، فاعل و مخاطب آن نه خود بوجودآورندگان وضعیت کنونی، بلکه آن ۹۹٪ است که سلطه یک درصد را لمس کرده و از آن خشمگین هستند. بدون فعال شدن جنبش های اعتراضی حتی تضادهای داخلی نظام سرمایه داری نیز نه فعال شده و نه

قادر خواهند شد که توازن نیروی درون سیستم را بسود حامیان اصلاحات و مدافعان کنترل سرمایه بهم بزنند. بنابراین اگر کسی واقعا به فکر تغییر واقعی باشد و نه دواندن مردم به دنبال سراب، چنین کسی اگر نخواهد که به آگاهی خود خیانت کند، حتی برای تحمیل رفرم های مورد نظرش به سیستم، باید بداند که اهرم اصلی تغییر کسی بجز خود خشمگینان و فشارسنگین آنها بر دولت ها و سرمایه داران نیست. در پایان این قسمت این سخن هم ناگفته نماند که اصل انحصار برطبق قوانین اکثر کشورهای سرمایه داری و از جمله در آمریکا باصطلاح ممنوع است! اما سؤال این است که آیا انحصارات خود را با قوانین حقوقی تنظیم می کنند یا برعکس این قانون است که خود را با مقتضیات و نیازهای سرمایه جهان گسترده می دهد؟ البته نفس وجود انحصارات جهان گستر علیرغم ممنوعیت اشان پیشاپیش پاسخ این سؤال را داده اند!

پرده برداری از یک هیولای واقعی!

صورت مسأله چیست؟ در این نوشته در توصیف وضعیت چندین بار از سرمایه داری واقعا موجود نام برده شده که می توان آن را بدون هیچ مبالغه ای پویش سرطانی سرمایه که کل پیکره جامعه بشری را هدف گرفته است، نامید. شرط هستی و بالندگی آن در گرونابودی سائیریاخته ها و تصاحب همه عرصه های زیستی و انسانی است: تبدیل همه چیز به کالا، برای کسانی که توان خرید آن را دارند و فلاکت و تباهی و مرگ برای آنان که جیبشان خالی است. این پویش هیچ خلا و حوزه ای خارج از نفوذ خود را برنمی تابد. باین اعتبار ما با مخلوقی مواجهیم که از کنترل آفریننده خود خارج شده است. با نوعی فرانکنشتاین و هیولای واقعی !.

چه گونه می توان این غول رها شده را به زنجیر کشید؟ البته این از آن نوع پرسش های بی پاسخی است که همواره مطرح می شود و اگر جز این بود طرح مکرر چنین پرسشی بلاموضوع می شد. به تجربه هم دیده ایم مدعیان پاسخ به آن تنها عرض خود را می برند! بدیهی است که در حالت ایستا و خارج از زمان و مکان برای تحولات پیچیده جامعه بشری هیچ پاسخ پیشینی و حاضر و آماده ای وجود ندارد و معمولا دارندگان پاسخ نیز ناگزیرند که جامعه را در فرمول های منجمد شده خود قالب بندی کنند و مکاشفه ها و خطوط کج و معوج اشان را آفتاب حقیقت به پندارند. این انگاره ها اعتبار خود را از قائل بودن به نقش آفرینی نخبگان برای توده های منفعلی که باید به جایشان اندیشید و تصمیم گرفت می گیرد و طلسم اش نیز با فعال شدن بی شماران درهم می شکند. و هیچ سنخیتی هم با بی شماران به عنوان

سازندگان تاریخ خود و برقراری مناسبات سوسیالیستی بدست کارگران ندارد. بنابراین پاسخ اثباتی درخور و واقعی در چنته هیچ کسی نیست. اساسا حال و آینده همیشه فراتر و فربه تر از گذشته است و هیچ تن پوشی از گذشته نمی تواند برقامت آن برارنده باشد. اما این به معنی گام نه نهادن در آن وادی که منجر به طرح پرسش های واقعی و یافتن پاسخ های واقعی می شود نیست. مهم تر از خود پاسخ، آن شیوه و بستری است که طرح سؤال ها و یافتن پاسخ ها از دل آن سرچشمه می گیرند، یعنی خیره شدن و مشارکت در آن پراتیک و آزمونی که انسان برای ساختن و فراروندگی خود و تاریخ خود بکار می گیرد:

اگرچه یک درصدی ها و ۹۹ درصدی ها آنگونه که سندآکسفام به تصویر می کشد واقعیت دارد، اگرخشم و عصیان و مبارزه وجود دارد- والبتة اگر چنین خشمی وجود نمی داشت آنگاه هیچ کاری هم نمی شد صورت داد- و اگر این واقعیت دارد که بازتولید هستی و زندگی غول در گرو بکارگرفتن ۹۹ درصدی ها و جلب مشارکت آنان است (به عنوان مثال، مگر جز این است که کارگربه مثابه کارگر هر لحظه مشغول بازتولید سرمایه و تغذیه و فربه کردن این هیولاست؟! مگر باندازه ای که علیه بازتولید توأمان خود و سرمایه مبارزه کند) پس این هیولا ذاتا شکست ناپذیر نیست. اما در این مواجهه بازگشت به نوستالوژی گذشته (آنگونه که تهیه کنندگان سنداکسفام در مورد دولت رقاه سالهای ۸۰ و ۹۰ در حسرت آن هستند) و یا اشکال تجربه شده در بلوک شرق و "سوسیالیسم دولتی"، پاسخ گونیست. تنها می توان به جلورفت، نقشه راه از گذشته در نمی آید، اما از درسهای گذشته می توان برای پیش رفتن بویژه در شکل آگاهی منفی یعنی آن چه که نباید کرد، آموخت. در این رویکرد جبهه نبردهائی است. تكثر و تنوع و خودسوژگی بی شماران (۹۹ درصدی ها) از مشخصات اصلی اعتراضات و جنبش های نوین است. اشکال جدید سازمان یابی در تقابل با جهان هرمی-عمودی و مبتنی برچنین پویش هائی است. گفتگو و تکوین خردجمعی و پرسش گری و یافتن گام های تازه از عناصر حیاتی آن است. آنچه که در این میان موجب آشفته گی ها و سرگردانی بیشتری می شود، صرفنظر از ترفندها و سیاست های تفرقه افکنانه بورژوازی، نوعی نابهنگامی ناشی از جان سختی میراث گذشته و تعمیم "الگوها" به خارج از زمان و مکان خود، مواجهه با مسائل و مشکلات از منظر آن به شرایط بالکل جدید است. بی تردید اگر سرگشتگی های ناشی از دوره های انتقالی با آهنگ بیشتری زوده شوند، و بدور از جبرگرائی و باور به عملکرد قوانین "آهنین در تاریخ"، می توان این غول را ابتدا توسط جنبش های اعتراضی گسترده مهار و مطالباتی را به آن ها تحمیل کرد و سپس چه بسا گام های دیگری را در راستای

بی اثرکردن و خلع سلاح کامل آن برداشت. آنچه که در این راستامهم است، به چالش کشیدن گفتمان جهان هرمی- طبقاتی با تمامی مختصات و پی آمدهای خود و تقویت گفتمان جنبش ضدسرمایه داری از یکسو و دامن زدن به کمپین های مطالباتی و سراسری و ایجادتجمعات و فروم ها و حتی جوامع خرده بدیل (خارج کردن نسبی فضا- مکان ها از سیطره سرمایه) در سطوح گوناگون و در راستای هرچه توانمندترشدن برای برپاکردن بدیل فراگیراست. با مسخ بیش از پیش دمکراسی و پارلمان ها، مبارزات و مشارکت جوئی های درون سیستمی (درون سازوکارهای دمکراسی بورژوازی)، بیش از پیش اهمیت خود را ازدست داده و سترونی خویش را به نمایش می گذارد و بجای آن مبارزات برون سیستمی نقش و اهمیت بیشتری پیدامی کند.

۲۰۱۴-۰۲-۰۵

<http://taghi-roozbeh.blogspot.com>

*- افزایش شکاف و نابرابری، ثبات و امنیت اجتماعی را به خطر می اندازد

http://www.bbc.co.uk/persian/world/۲۰۱۴/۰۱/۱۴۰۱۲۶_۱۹۳_oxfam_economy_poverty.shtml

متن اصلی گزارش اکسفام:

<http://www.oxfam.org/sites/www.oxfam.org/files/bp-working-for-few-political-capture-economic-inequality-۲۰۰۱۱۴-summ-en.pdf>

شکاف فزاینده در آمریکا

<http://ir.voanews.com/content/incomegap-us-obama/۱۸۳۷۱۵۸.html>

انتخابات آمریکا و کانونی شدن طبقه متوسط

http://taghi-roozbeh.blogspot.de/۲۰۱۲/۱۱/blog-post_۸۰۶۸.html#more